Lucknow,
2.III.27.
W.I.







بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس پادشاهی را سزد و حمد و ثنا خالقی را رسد که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی پایان و حقایق قدرتش بیرون از حد و بیان علیمی که نوع انسانی را از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و اساس بنیت هیکل او را بجمال صورت و کمال هیئات مزین ساخته و بشرف خلقت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوة و انتظام بخشید و بوسیله عصب و عضل مدرک و مرتبط و منضبط گردانید حکیمی که اسالت دم در آورده نمود و افاضت روح در شرائین فرمود تعالی شانه و عظم برهانه که دلایل الوهیتش در هر ذره از موجودات چون خورشید تابان ظاهر است و علامات وحدانیتش در هر فردی از کاینات چون ماه درفشان باهر شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد قادری که بامر کن فیکون

بجنبش

چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفهٔ خلقت نگاشت و اسباب
قدرتش مهد زمین با وتاد جبال محکم داشت و تحفهٔ تحیات و صلوات صلوة
بر ذاتی که غرض اصلی و مقصود کلی از انتشار عالم و ابدا و ایجاد آدم وجود با جود
بود چنانچه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک بیت چراغ افروز چشم اهل بینش
ز کارگاه آفرینش و بر آل و اولاد او که خلاصهٔ هداة طرق دین و سالکان
مسالک یقین اند اما بعد بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سیرت پوشیده نیست
که مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق اشیا نفس انسانیست چنانچه فرمود عز و علا تقدس
و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الانسان حصول این مرتبت
و وصول بدین رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی مبین شود که خود را از ورطهٔ ضلالت
بتمام حیرت جهالت برهاند بتاملی شافی و تعقلی کافی در مخلوقات و مکونات
بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنا براین دستور که المامور
معذور اضعف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد صلح حاله و حسن ماله
با قصور فکر و خمول ذکر و توزع خاطر و تفرقهٔ باطن و ظاهر متوجه آن شد که در تشریح
بدن انسان که احسن مبانیست سطری و کیفیت اوضاع آن شطری در سلک
کتابت و قید عبارت آورد و بعد از حصول انصرام دیباچهٔ آنرا مزین ساخت
بنام و القاب همایون حضرت انوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی
حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم

الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء راعی بلاد الشرق والغرب
والی ممالک العزل والنصب ناصر عباد الله حافظ بلاد الله ظل الله فی الارض مالک
ازمة البسط والقبض **بیت** بزرگ همت و قدر بلند افسر و بخت : خجسته رایت و رای
گزیده نام و نشان : السلطان بن السلطان بن السلطان ضیاء الحق والسلطنة
والدنیا والدین امیرزاده میر محمد بهادرخان لا زال عرصة ممالکه مرفوعة اللوی و لا
فی خلود ملکه منصورا علی الاعدا که حضرت سلطنت پناهش با شواغل جهانداری
و دواعی کامکاری پیوسته اوقات شریف بترتیب اصحاب فضل و تقویت ارباب
عقل و اعلاء معالم دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصروف گردانیده لاجرم السنة
دانی و قاصی و ناطقه مطیع و عاصی بثناء فایح اینجاه و دعاء صالح ایندرگاه جاری
مامول که چون بنظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که صراف بازار خبرت و ثقات
ارباب فطرت مشرف گردد و سواد را بکمال عاطفت آنکه چون بر سهو و زلل و نقصان
و خلل انتقالات بی عمارت اطلاع یابند ذیل اغماض بر جرائم اقدام اقلام سیال فرمایند
شعر فانی بالعجز والقصور لمعترف : ومن تیار بحار عفوه وکرمه لمعترف : وعیون
الکرام عن المعایب محفوظة : والسنتهم عن المساوی محفوظة : والله ولی التوفیق ملحوظة
ومنه الهدایة والتحقیق و این رساله مشتمل است بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه **مقدمه**
در تعریف اعضا و تقسیمات او **مقاله اول** در ذکر عظام و آنچه متعلق است باو

مقاله دویم در ذکر عصب و اقسام او **مقاله سیوم** در ذکر عضل و کیفیت حادث او

مقاله

مقاله چهارم در بحث اورده و تشعب او مقاله پنجم در شرایین و انواع آن

خاتمه در اعضاء مرکبه و کیفیت تولد جنین المقدمه چون مقصود بالذات
تشریح اعضاء بدن انسانی است بذکر و تقسیمات او میرود و اعضاء عبارتست از اجسامی
بند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل میشود و ارسطو بر آنست که اول عضوی که تکون
میکند دل است بنا بر آنکه معدن حرارت غریزیست و تعلق نفس ناطقه اولا بدوست
و مقوی این رای حدیث نبوی مؤید این معنی و موکد این دعویست علیه من الصلوات افضلها
و من التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة اذا صلحت صلح البدن کله و اذا
فسدت فسد البدن کله الا و هی القلب بنا بر این شرف و قربت و رتبت
تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط بر آنست که اول دماغ متکون می شود
بنا بر آنکه در فرخ مشاهده میشود و این دلیل ضعیف است چرا که شاید در تقدم
تکون قلب [illegible] باشد از ان ظهور دماغ او دیگر آنکه قیاس انسان با طیور
چندان معتبر نیست و محمد زکریا بر آنست که جگر در تکون مقدم است دلیل
آنکه منی که ماده بدن است قلیل است و محتاج باشد بغاذی و منمی و عضوی که
مظهر این قوت است کبد است پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعیف است بنا بر
آنکه [illegible] ادادن موقوفست بر حیوة و حیوة از قلبست و ابو علی سینا بر آنست
که سره مقدم است بنا بر آنکه غذا از و بجنین میرسد و ضروریست که ممر غذا او را
[illegible] کرد اولا و این سخن را تزییف کرده اند بواسطه آنکه شاید که در تکون

موخر باشند و ظهور او بسبیل حس بعد از سره باشد بعضی بر آنند که اول فقرات ظهر
مخلوق میشود جهت آنکه اساس ست و اساس مقدم باشد بر ما یبنی علیه و این
نیز اعتبار نکرده جهت آنکه فقرات جهت اساس ترکیب است نه کل فرد فرد و مراد او
آنکه اعظم اساس بدن ست باعتبار صلابت نه تقدم بر وجود والا هیچ بحث
درین نیست که موقوفست بر حیوة و منبع آن قلبست و بعضی بر آنند که چون
منی بمحل زرع رسید و در و غلیانی پیدا شود و چهار نقطه پدید آید یکی در محل قلب
و دیگری در محل دماغ و دیگری در محل جگر و آخر بر همه محتوی گردد و این قول
بصواب اقرب مینماید و اگرچه دلیل ارسطو بر آنکه اول قلبست تکون مییابد مشابه است
و قیاس او و بنزد اهل تشریح مشاهده اوضح و اقویست و از قیاس یکی آنکه در منی
اجزای هوائی بسیارست و حرارت غریبه همین سبیل و اول چیزیکه از او حاصل میشود
جوهر روح ست بنا بر آنکه تکون او [illegible] بجانب او زیاده
پس اولا جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمی ست سیال بنفس خود قائم
نمیشود و لابد او را شیئی باید که محیط شود بدو و تحلیل نرود و از آن شیء بسبب طبیعت
حرکت و توجه بجوانب باشد بنا برین واجب بود که در وسط باشد تا نسبت بجوانب
علی السویه باشد والا ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن عضو که محیط او گشته تجویف قلبست
پس اول چیزیکه متکون میشود از اعضا عمارت روح ست و آن قلبست و دیگر آنکه
تا چون بدن موجود نشود قوه غاذیه بدو متعلق نشود و تکون او موقوفست

ماده

بحرارة غریزی پس عضوی که منبع حرارة غریزی است باید که در تکون مقدم باشد
بر عضوی که مظهر قوه غاذیه است بنا برین ضروری باشد که قلب مقدم بود
بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیوة باشد محال است که حساس بود
پس تکون قد متقدم باشد بر دماغ اما امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن
بقراط و ابن ذکریا و شیخ ابو علی سینا عند التحقیق منافاة نیست بنا بر انکه اگر چه
قلب در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست
و مراد بو انکه قلب مجمع ارواح است آنست که مقدم باشد و لحمیة او لابدست که
متاخر باشد چرا که تا منی با علقه نشود و بعد از ان با مضغه نگردد و این مجموع حاصل
نگردد لحم متکون نگردد پس باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا مذکور
شد از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب مفرد اعضای بسیطه و متشابهة
الاجزا خوانند و مرکب را الیه نامند اگر جزوی از و مشابه کل باشد در اسم و حد انرا
متشابهة الاجزا خوانند چنانکه اندکی از گوشت بنسبت با بسیاری و اگر چنین نباشد
اعضا الیه خوانند بنا بر آنکه الت نفس است در تمام حرکات چنانچه دست که پاره
از دست نمی توان گفت مادام که هیات مجموعی نیست و در ینجا مراد بمفرد آنست
یعنی جزوی ازو مشابه کل باشد در اسم نه معانی دیگر اطلاق کنند که عبارة از ان است
که شیء اصلا جزو نداشته باشد یا جزو داشته و دلالت نباشد یا جزو باشد دلالت
بر آن اما بر شی مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزا باشد چنانچه عضل بنسبت با جسم

د مفرد و بسیط قریب بهم اند و فرق میان ایشان آنست که مفرد در ازا مولف موضوعست
و بسیط با زا مرکب و فرق میان مولف و مرکب گفته اند که مرکب آنست که جزوی
با جزوی ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مولف ضم دو جزوست
بشرط مناسبت و تقدم اعضای مرکبه از مفرد و حاصل میشود و مجموع اعضای مفرده
از منی متولد میگردد غیر از لحم که او از دم حاصل میگردد و حرارة تعقید او میکند و همین
و شحم که ایشان از مائیه دم متولد اند و تعقید ایشان برودة میکند بنا بر آنکه محلل ایشان
حرارة است اگر سوال کنند که چون لحم از منی متولد نشود پس قلب بعید از لحم حاصل گردد
جواب گوییم که قلب عضو لحمانی است پس غیر لحم در و باشد و حدوث او از لحم نمیباشد
و اعضای مفرده از منی متولد میگردد خواه قوة عاقده خاص باشد بمنی مرد و قوة منعقده
بمنی زن یا آنکه در هر دو قوة عاقده و منعقده موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاد
و منعقده در منی زن چنانکه جالینوس بر آنست و اعضا با آنکه معطی مطلق بود چون
دل بمذهب ارسطو که اعطای قوة حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمیستاند یعنی
چون محل روح حیوانی دل است و مجموع قوی از مبدا حقیقی که آن نفس ناطقه است
فایض میشود بر روحی که در قلب است و بواسطه شرایین از و بجمیع بدن منتشر میگردد و بنابر این
محل و منبع جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی دماغ است و مظهر قوی طبیعی کبد
و پیش اطبا آنست که نفس ناطقه افاضت قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح مایل شد
بدماغ و مستحیل شود بر مزاجی که اعدل باشد نسبت با او و در قوی طبیعی همچنین و اگر

از کبد

در شفا آورده است که قول ارسطو بتحقیق و تدقیق اقربست و قول اطبا بادی الرای

اظهر چنانچه اشاره بدین سخن فرموده اند بیت یکی روح است و هر جائی ازو پیدا

شود کاری ٭ اگرچه هیچ نستاند بود کارش همه اعطا ٭ پس معلوم گشت که معطی مطلق

قلبست یا قابل مطلق همچو لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای

چیزی محتاج الیه بدیگری نمیکند یا معطی قابل بود چون کبد که قوه حیوانی از دل

می ستاند و اعطای قوه اغذیه باعضای دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل بود چون

لحم غیر حساس و عظام که نه قبول است و اعطا درو و بدین اشارت فرموده اند شعر

فمنها القابل المعطی و منها واحد وحده ٭ و منها العکس للاول فهذا اربع برده ٭ و وجهی دیگر

آنکه اعضا یا رئیس باشند یا خادم یا مرووس یا نه رئیس و نه مرووس زیرا که اگر مبدا

قوتی است که محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع آنرا رئیس خوانند و رئیس

بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص بی این سه مدت حیوة

باقی نمی تواند بود یا بحسب نوع و آنچنان باشند که این هر سه باشد با انثیان که

تولید منی ازوست و اگر متمم فعل رئیس است اورا خادم گویند و خادم یا مهیی بود چون

ریه نسبت با قلب و معده نسبت با کبد که از اول ترویح حاصل میشود و از اخر انداد

یا مودی چون شراین قلب را که بواسطه او روح منتشر میگردد و اورده کبد را

که خونی که جگر تحصیل کرده اورده بر اعضا تقسیم میکند و اعصاب دماغ را که قوه حس و حرکت

اعضا بواسطه اوست و احلیل انثیانرا که منی از آنجا بمحل زرع میرسد و اگر نه مبدا قوه

ممد اوست به بینیم که قابل فعل رئیس ست یا نه اول مرؤس گویند چون لحم حساس و ثانی را
نه مرؤس و نه رئیس شعر وفی الاعضا ترکیب وفی الترکیب ترتیب علی المرؤس ما کان
رئیسا سابقا طبعا و اعضائی که از منیین متولد می شود هرگاه که تفرق اتصال عارض ایشان
گردد حقیقتا منجبر نشود الا بعضی در زمان صبی بنا بر آنکه در انوقت ماده بسیار و آنچه از
لحم متولد میگردد صلاح میپزیرد و بحال طبیعی میشود و اعضائی چند که در میان صدر واقع
بطریق التفات محل الغشاء مستبطن اضلاع صدرست و آن غشائیست پیه
بافته عنکبوت که ملصق بجمیع اضلاع صدرست و گرد در آمده بر احشائیکه در داخل اوست
و ناشی میگردد از دو غشا که قاسم صدر اند و بهمه بطریق طول و آن اعضائیکه در بطن
واقع ست مبدا اغشیه ایشان غشای مستبطن بطن ست و آن بغایت باریک افتاده
در شیب عضل بطن و ممتد می شود از غضروف خنجری که نزدیک فم معده افتاده بغا
مشتمل بر اعضای بطن و آنرا صفاق خوانند و اعضای لحمی آنکه یا لیف باشد یا خالی
از لیف و لیف جهت امتداد است بر حرکات طبیعی و ارادی و قول آنکسانی که گویند
فعل عضو بوجود لیف است معتبر نیست بنا بر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجموع
نسطا یا از لیفات جذب غذا میکند یا آنکه لیف داخل ایشان نگشته و هر چه از آن
کبد و رطوبت جلیدیست ظاهرست خلو ایشان از لیف و از آن شق اول باطل بنا بر آنکه
هرگاه که جذب غذا موقوف بر لیف بود تسلسل لازم آید و آن توقف کل واحد
واحدست از لیفات بر آن دیگر الی ما لا نهایة و تسلسل محالست پس و

بعضی

لیفیت واجب نباشد و آن عضوی که باللیف است منقسم بسه قسم میشود یکی آنکه لیفات او بطول
افتاده باشد و آن از جهت جذب بود یکی آنکه لیفات او بطریق عرض واقع باشد
و آنچه دفع بود و دیگر آنکه بوراب افتاده و آن جهت امساک بود و پیش جالینوس آنست
اجانیکه لیف مستطیل و موروب باشد مستعرض نیز باشند اما نشاید که مستعرض باشند و ایشان
باشند و استنزال افاعیل بلیفات از جهت آنست که مشاهده میرود در حالتیکه ضرری بایشان
لاحق میشود در فعل خاص ظاهر می شود و هر گاهیکه عضوی از اعضا یکطبقه باشند لیفات
او بطریق طول بود و هر گاهیکه دو طبقه باشد بطریق عرض و پیش ابو علی سینا آنست
در طبقه خارجی باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس برین نص دارد
و پیش بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس
در تشریح او نقش است بنا بر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی سینا گوید که درین باب
قیاس معتبر است به مشاهده و اعضای عصبانی که محیط است با جسام غریبه بسیطه
یا مرکب بسیط دو نوع است اول چنانچه اغشیه و آن یا یکطبقه باشد چنانچه اغشیه
عضلات یا دو طبقه چنانچه اغشیه اعضای باطنی و صاحب کاملی در تشریح اغشیه
نص دارد برین و دوم چنانچه عروق و او همچنین یکطبقه بود چنانچه پیشتر آورده
یا دو طبقه چنانکه پیشتر شرائین و اعضای مرکبه دو نوع است اول معده دوم امعا
و کل واحد ازایشان دو طبقه آفریده اند تا بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد دیگر
احتیاط جهت آنچه نگاه در جوف اوست چنانچه روح و دم و تفریق میان

از جذب و دفع آنکه تفریق میان آلت جذب و دفع و فعل هضم در طبقه خارجی باشد

اول بنابر آنکه گفتیم دویم بنابر آنکه شاید که ملاقی مهضوم نشود چنانچه آنچه در دیگ است

پخته میگردد و ملاقی آتش نمیشود و دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا بعید افتاده از مزاج

دمی که غاذی اوست و محتاج بود آن دم بآنکه غذا گردد بزمانی بعید تا مثل شود چگونه گویند کل

جوهر اعضا باشد و از اعضای بسیطه که او را متشابهة الاجزا خوانند قول عظم است

گویند که اعضا متشابهة الاجزا در خارج موجود نیست بنابر آنکه چون نظر کنیم هر یک

از ایشان مرکب اند از عناصر اربعه جواب گوئیم که مراد باعضای مفرده آنست که

جزوی محسوس از او مشابه کل باشد در اسم و حد و درین تقدیر چیزی نشود

المقالة الاولی فی العظام

عظام از آن جهة مقدم است که اساس بدن است

و اساس بر مؤسس مقدم است پس بنابرین باید که در صلابت باشند و بعضی

در بدن نسبت چو چوب میان سینه افتاده که مدار ویست و دیگر چوبها

از طرفین بدو متصل میشود مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل اند

و بعضی در وقایه بمرتبه جنة اند چون استخوان سر نسبت با دماغ و اضلاع

صدری نسبت با احشائی که در جوف اویند و بعضی از عظام مجوف است

تا صدور حرکت از او بسهولت بود و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی اندرون

او محشو بمخ است جهة تغذیه و دیگر آنکه تا هوا اندرون او نرود و او را متغیر نگرداند

38

و بعضی متخلل چون مصفاة روایح بدو وصول یابد و فضلات از و بسانی منفذ

و مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعدد است بنا بر آنکه اگر آفتی بقطعه رسد دیگری
محفوظ ماند و دیگر آنکه علت غائی از صفت هر یک امریست منافی آن یک که
بمقتضای آن وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف بسبب کثرت است و مجاورت
ایشان بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهة حصول وحدت و ترکیب معتمد و موثق
باشد و ربط و وثاقت آن برباطات و اوتار و اعصاب بود تا بواسطه حرکات
مدید متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفاصل آن موثق است
و غیر موثق موثق آنست که حرکت یکی از دو عظم بی آن دیگری ظاهر نباشد و این
سه نوع است جهة آنکه ترکیب ایشان یا بزایده و حفره است یا نه اگر هست و زایده
و حفره در هر دو عظم است از ایشان و درز خوانند و این چون دندانهای منشار است
و سنخول سر ظاهر است و اگر در یکی زایده است و در یکی حفره و زایده در حفره است
بنا بخیه در آن متحرک نیست آن را ترکیز خوانند چنانکه ترکیب دندانها در فک اعلی
و اسفل و اگر ترکیب ایشان نه بزایده و حفره نیست آن را التصاق و التزاق خوانند
و آن در طول باشد مثل ترکیب زند اعلی و زند اسفل در ساعد و قصبه صغری و کبری
در ساق و در عرض باشد مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام صدری و غیر موثق
دو نوع است سلس و عسر سلس آنست که حرکت احد العظمین بی آن دیگری آسان
باشد مثل مفصل رسغ با ساعد و عسر آنست که حرکت احد العظمین بی آن دیگری دشوار
بود مانند مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب اللغة موضع انفصال باشد

و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضوی ست بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت

و بعضی مجوف و بعضی متخلل واقع میشود بنا بر آن ست که هر عضوی را منفذی هست

که غذا در و نفوذ میکند اگر آن منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمت خوانند و اگر

محسوس ست در جرم عضو متفرق ست آنرا عظم هش خوانند و متخلخل چنانکه عظم فک

اسفل ست و اگر متفرق نیست و در یکموضع ست از جرم عظم آنرا عظم مجوف خوانند

مانند فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکیست در بدن چون عظم لاحی و عدد

وتدی و بعضی نوع آن دو ست چون کتف و عضد و بعضی چهار ست چون

ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامل و کف و قدم و اضلاع

جمجمه بمذهب اصح مخلوق ست از هفت

عظم چهار بمنزله جدران و یکی بمنزله

که آنرا قاعده دماغ و وتدی خوانند

و دو بمنزله سقف که آنرا قحف گویند و جدران یمین و یسار که حجری خوانند اما سقط

... ست و آنچه پیش سر افتاده جبهه گویند و آنچه بر خلف افتاده قمحدوه خوانند

و چون در عدد استخوانها نیز اختلاف بود فقد بمذهب اصح کردیم جبهه پیش بعضی یازده ست

جدار یمین و یسار که حجریان خوانند و جدار مقدم که آنرا عظم جبهه ست و عدد دو جدار

موخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظام وتدی دو عدد و بعضی بر آنند که بعد از عظم

یافوخ ده ست و بعضی گویند که نه آنرا عباره از جدار اربعه ست و عظام صد

و عظم وتدی و سر طبیعی آنست که او را نتو مقدم و موخر باشد و در وی پنج درز موجود بود
سه حقیقی و دو کاذب و درز را شئون و قبایل خوانند و بعضی قبایل بر
استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست که یکی از دو نتو نداشته باشند پس
استخوان سر طبیعی آنست که مستدیر الشکل باشند و مایل بطول که از شان او محافظت
ماغ ست و آنچه نزدیک اوست استداره او بر دوام ست یکی نظر باد داخل
و آنچنان بود که تا مقعر را جای وسیع و محل تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کروی
اوسع ست از مربع هرگاه که متساوی باشند در اضلاع و در ترکیب هندسیه المعنی
مقعر مدلل ست دوم تنظر با خارج ست بنا بر آنکه شکل کروی از آفات مصون تر
از مربع ست و در تعدد عظام او فوایدست اول آنکه چون بخارات میل با علا
بدن دارد کثرت هم مطلوب بود و دیگر آنکه چون بقطعه رسد مخصوص بدو باشد و این
دو فایده در جایی که تعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در فک اعلی و دیگر از فواید آنکه
اختلاف در و مطلوب ست جهة آنکه بعضی متخلل می باید و بعضی صلب و از آن جهة
مایل بطول ست که اعصاب دماغی بطول موضوع ست و درز طبیعی که گفتیم پنج ست
آنچه بر پس افتاده آنرا اکلیلی خوانند بنا بر آنکه محل انتهای کلام ست و تاج را بر
شکل او واقع ست و درز دوم مشابه تیرست در کمان و هرگاه که انضمام بهمی با
اکلیلی ملاحظه کنند او را سفودی گویند منسوب ست بسفود که آن آلت گوشت بریان
کردن ست و درز سیم را لامی خوانند بنا بر آنکه مشابه لام ست در خط یونان

بر شکل دال است در خط عربی و درز آن کاف و بان که الف از قسمین کویند و دو درز دیکر میروند در جانب طول موازی درز سهمی از یمین و یسار و درز این شکل

مجموع عظام بر شکل میگردد

فک اعلی



مرکب از چهار ده استخوان و درز میان این استخوانها ظاهر کننده است چشم شده و کشاده رو و عدد که محیط است با صول دندان بغیر از ثنایا و رباعیات علیا و دو عدد کوچک که در آن سوراخی نافذ است از منخرین بدهن والف دو عدد و اجزای او مختلف افتاده در صلابت و لین بنابر آنکه عظام و جستن ضرورست صلابت او جهته محافظت و عظام الف ضرورست که رخو و متخلخل باشند تا کریه شان روایح بد و دور شدن فضلات دماغی او آسان بود و شکل اجزای او از مثلث و مربع منحرف الاضلاع از تصورت معلوم میشود که بعد از آن کفته می آید و چون فک اعلی محاذی فم دماغ است و فضلات دماغی بسیار از و مندفع میکردد و ضرورت بود که در و درز و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیکر آنکه در فک اعلی خفت مطلوبست بنابر آنکه حرکت بسیار در فک اسفل خیر است پس باید که فک اعلی اخف از اسفل باشد

فک اسفل

الدرز



مرکب است از دو عظم و بعضی گویند
یکی است و در میان ایشان مفصل
موثق خفی است که آنرا ذقن خوانند
و این دو استخوان از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی باریک و در نشیب هر دو عظم زوج رو
واقع است و متصل بدو است بوتری از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستدیر الراس
[illegible]اده در میرود در حفره‌ای که در تحت دایره عظم زبری است و در فکین سی و دو دندان مرکوز است
از طرف بالا د[و] ثنیه و دو رباعی و دو ناب و پنج اضراس از جهت طحن و نواجد بعضی
را میباشد و اسنان را شعبی چند هست که در میرود در سوراخ فکین و زایده محیط است
بر ایشان و بغیر از اضراس هیچ شعبه دارند اما اضراس آنچه فوقانی است از ایشان
[illegible] دارد یا چهار شعبه و آنچه تحتانی است دو و بعضی بر آنند که دندان عظام نیست و پیش
جالینوس از عظام است و مخصوص است بحس **فقرات عنق** فقره استخوانی است
که در میان آن سوراخی بود که نخاع



در آن گذرد و هر یک از ایشان
زواید مفصل دارند که بدان منتظم
و مرتبط میگردد و در بعضی فقره در بعضی نقم موجود یعنی بیکدیگر متصل گردد و نیز ما نشیب استحکام شود
این زواید در بعضی چهار ند و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را شواخص خوانند و بغیر
از این او را دو زاید دیگر هست جهت حفظ آنچه بخلف افتاده شوک و سناسن خوانند

وانچه در طرفین واقع است اجنحه وانها یا مضاعف یا غیر مضاعف وفقره اولی
خالی است از سناسن واجنحه ودر فقرات سوراخی دیگر هست که عصب از او بیرون
می آید وعروق در میرود ودر هر یکی از فقرات صدری سینه وجناحان دارند
الا فقره دوازدهم که او از اجنحه خالی است وبعضی از سناسن ایشان بزرگ افتاده
واجنحه ایشان سطبر جهت حصن اعضای رئیسه که در نشیب ایشان واقع است وفقرات از
اول تا نهم فقرات ایشان در زواید شاخصه واقع است بفوق وسناسن منحدر رحمی — مایل است
در دوم لقم ایشان بر فوق افتاده وفقرات ایشان بطریق اسفل وسناسن منجذب بفوق
واز عاشره سناسن او قایم است وزواید شاخصه فوقانی وتحتانی مشتمل است بر فقر
ومنفعت آن است که اشاره توجه ایشان باشد بجوانب جهت میل کردن حرکة الانحناء والانثناء
یعنی دوتو شدن بنا بر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بدو وفقره اثنا عشری مجرد از
از اجنحه بنا بر دو امر یکی آنکه ملتصق است بحجاب در موضع اجنحه یعنی اتصال او با حجاب
در محل اجنحه است دوم آنکه زواید مفصل از قطعات مضاعف افتاده ضرور افتاده
که چیزی که نزدیک اوست مشابه او باشد پس زواید مفصل از قطعات مضاعف افتاده
وطبیعت نیافت بعد از خلق زواید چیزی دیگر که صرف کند در خلق اجنحه چون فقرات
وفقرات پشت بزرگتر است از فقرات عنق ومخرج عصب در وی علی السویه نیست
بلکه بعضی که در وی عالیه واقع است اعظم است از آنکه در سافله واقع است وزواید بر او
در عالیه ونقصان می یابد در سافله تا زمانی که باقی نمی ماند از ابر تمام واین

عالم

عاشر بنا بر آنست که جوم ایشان الا آنکه در واحد حتمال ثقبه خاصه دارد فقرات ظهر
دوازده است و بیست و چهار ضلع در و
مرکوز است از طرفین هفت از ایشان
متصل است بعض از هر دو طرف واورا
اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده تا مدد احشائی کند که در جوف اوست واین هفت
اضلاع از پیش با استخوان سینه متصل اند و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده دیگر
اضلاع خلف و دروز خوانند و سر ایشان متصل است بعضا ببعض و بر پنج فقره باقیه از
فقرات پشت و بعضی بر آنند که در عدد زن و مرد از اضلاع خلف دروز تفاوتی هست و اضح آنست
که مساوی اند و اضلاع عظامی اند قوسی که نگاه میدارند آنچه بر ایشان محیط میگردد قص
مؤلف است از هفت استخوان غضروفی
که بر ایشان متصل میشود هفت اضلاع
از پیش چنانکه گفته شد و اول ایشان
بر و محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته با جزاو غضروفی عریض مایل
باسفل است که آنرا خنجری گویند جهة مشابهه بخنجر فقرات قطن پنج اند متناسق یعنی
بیکوضع افتاده که بعد از فقرات صدری
واقع اند و ایشان از اسناس ظهر
و اجنحه عراضه هست و قطن با عجز

بچون قاعده ظهر ند سه اند که بعد از قطن واقع است و سوراخی که
مخرج اعصابست بر حاق وسط ایشت از این
و بسیار بلکه مایل است بطرف قدام و خلف او
شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم و
استحکام مفصل فقرات عصعص عصعص در اصل دنباله است و فقرات او چون
در آخر واقع است گویا دنباله عجز است از این
او را باین تسمیه کرده اند و ایشان مؤلف اند
از سه عظم غضروفی و زواید ندارد و مخرج اعصاب
ایشان مشترک است در تساوی یعنی در ان هیچ کم و بیشی نیست چنانچه در فقرات
بودن اختلاف بود و از فقره آخر این عصب فرد بیرون می آید کتف
ظاهر الهیه است و در طرف باریک او
گویست غایر در سر وید در و زاید عضد
و در جانب عریض غضروفی است لین
و در وی دو زاید است یکی مایل بفوق و خلف
او را منقار الغراب خوانند و بآن ربط کتف میشود با ترقوه و این زاید منع میکند بیرون
آمدن سر بازو را فقره که از سبب افتاده و بر ظهر کتف مثلثی است که قاعده او بر جانب
وحشی است و زاویه او بر جانب انسی و او جاری مجری سینه است بنسبت بافقراه
وقفا

و حافظ کتف سبب از ضرری که بدو لاحق شود و این را حاجز گویند و صاحب
کامل او را عین الکتف خواند بنا بر آنکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه چشم
از قدام واقع میشود دفع میکند و آنچه وارد میشود بصدر از جانب خلف او
دفع میکند از فایده کتف یکی آنست که عظم عضد ملتصق نگردد و ضرر با عضای
شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه نسبت با عضایکه محصور است در صدر از خلف
حافظ باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او مساوی باشد
اگر او نباشد موضع پشت کوی باشد **دست** مرکبست از ساعد و عضد و ساعد
مرکبست از دو عظم که آنرا زند اعلی
و زند اسفل گویند و با یکدیگر متلاصق اند
و اتصال ایشان در طول است
و زند اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل باستدارت
و از جانب وحشی التوا دارد و زند اسفل غلیظ افتاده و در وی هیچ التوا نیست و
چون ضروریست که ذراع از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد از دو عظم
مخلوق گشته **مرفق** عبارت از مجموع مفصل زندین است با عضد و کیفیت
اتصال زند اعلی با او چنان است
که طرف مرفق کوی هست زایده که از
طرف وحشی عضد رسته در وی میرود

باو حرکة منطبخة راست ملتویه حاصل میشود وکیفیت مفصل زند اسفل چنانست
که در دو زایده هست و در میان ایشان چیزی ست شبیه بسین و در خط ین
فلسفیان کویند وبعضی بجای الجز و ملازم جزو عضدی ست و هر دو طرف هر دو زا
در عتبتین در رفته بود و حاصل شود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف زایدتین از
از شیب چون مجتمع میکردند یکی میشود و پیدا میکرد دکوی وسیع در زند اسفل

رسغ

کف هفت استخوانند در دو صف



نهاده و مراد بآن محلی ست
که میان ساعد و مشط بود متصمت
مختلف الاشکال متلاصق بهم یعنی بهم دوشیده صف اول نزدیک ساعد است
وآن سه استخوان ست مجتمع الروس از جهت اتصال بساعد و صف دوم نزدیک مشط است
وآن چهار استخوانند اطراف ایشان نزدیک مشط باشند و میلی بکرد دارد و لاحق
ایشان میشود عظمی که حایل میکردد باستخوانی که نزدیک خنصر واقع ست از صف اول
و اورا با ساعد دو مفصل هست یکی حاصل میشود از در رفتن طرف مجتمع ایشان
در فقره زندین و این مفصلی ست کبیر الشکل که منبسط و منقبض میکردد و مفصل دوم
ملتیم میشود از در رفتن شاخصه زایده مذکوره در فقره که در استخوانی ست که درین موضع است
و کوچک افتاده بود و انکباب و انطباخ حاصل میشود **مشط** مراد بمشط
محلی ست که میان رسغ و انامل باشند و آن چهار استخوان ست که منفرد ایشان

ابر

قریب بباطن [illegible] واقع است و هر یکی از آنها

[illegible] دو مفصل دارند یعنی زایده

[illegible] از هر یک در میرود در نقره

از رسغ اصابع [illegible] پنج اند هر یک مرکب از سه عظم

[illegible] که آنرا سلامیات خوانند و بعضی

[illegible] با بعضی متصل اند اتصال مفصلی

بزایده که در میان آید یکی در میرود از دیگری و در میان مفاصل ایشان استخوانهای

چند هست که مواضع خالیه بدان پر میشود و آنرا سمسمانیات خوانند و بغیر از ابهام

که منفصل برسغ است اصابع دیگر متصل بمشط اند عظم عانه متصل گشته بعظم

[illegible]

[illegible]

عجز و دو استخوان بزرگ از طرف راست و چپ و هر یک ازین دو عظم منقسم میشود بچهار

جزو جزوی از پس افتاده و آنرا استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف و آنرا

ورک خوانند و جزوی دقیق که بعرض افتاده نزدیک طرف وحشی بیرونی و آنرا

عظم خاصره و حرقفه خوانند و جزوی مایل بنشیب از طرف انسی و آنرا حق ورک خوانند

بنابرآنکه جوف او وسیع افتاده و سر استخوان بران میرود استخوان فخذ بزرگتر

استخوان بدن است و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلای او

محدب است بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب انسی و او را از طرف فوق دو زایده هست که در میرود در حق ورک و از سیب دو زایده که در میروید در رکبه

ساق مرکب است از دو عظم متلاصق

بهم یکی از طرف انسی

و آن بزرگتر افتاده

و درازتر و او را از طرف فوقانی نزدیک بمفصل فخذ دو نقره هست و او را قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقع است و آن کوتاه افتاده و ملاصق فخذ نمیشود و از طرف فوقانی و آنرا قصبه صغری خوانند

و در ساق دو تحدب هست مختلفة الجهة یعنی درین دو محدب مخالف هست چنانکه در فخذ بود و مفصل رکبه بسلس افتاده و ملتئم میشود از در رفتن زایدتین مذکورتین و آن تحدب است در هر دو قصبه عظمی و او را دو رباط هست یکی بجید و یکی ساده و رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم است بر صفره که آن عظمی است عضروفی مستدیر الشکل و در و نقره هست که در میرود و آنچه بیرون آمده است از عظم فخذ

مخالفتین

عقب استخوانی هست بزرگ صلب

مستدیر الشکل از طرف خلف

و از جانبین اما بجانب وحشی

اطول افتاده و مایل بجانب انسی

و او بر

وازشیب عریض افتاده و املس بنابراین سبب که چون ناظر نظر میکند گویا مثناة است

مایل باستطالت که باریک میشود جزوی از و بعد جزوی تا منتهی میشود بوحشی او را

دو زایده است نزدیک اخمص و فقره در جانب وحشی دارد و فقره از طرف بالا

و کعب استخوانی هست موضوع بر بالای عقب و زیر ساق که گرد او در آمده دو زایده

که از قبضتین رسته و در میرود هر دو طرف او در فقره عقب و او را دو زایده هست

فوقانی آنچه بطرف انسی افتاده در میرود در گوی که در طرف قصبه عظمی است

و وحشی او در میرود در حفره که در طرف قصبه صغری واقع است و ازین حاصل می شود

مفصل که بدو تمام میشود انبساط و انقباض قدم و بعد از و عظم اخمص است و محدب

افتاده از طرف فوق و قدم با مشط مایل بدو است و او را زورقی خوانند و او مربوط است

بجزو مقدم بر باطو و بدو گوی است که در و میرود دو زایده عقب و حاصل میشود

از مجموع اینها مفصلی که حرکت قدم بجانبین جهت اوست رسغ پای چهار استخوان است

سه ازان مربوط است بسر پیشان

بزورقی در یکطرف و از طرف

دیگر متصل اند بطرف سه عظم از عظام

مشط که بطرف انسی واقع است و چهارم استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی

نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمی که محیط باشند بدو مسدس و او را نردی

خوانند و او مربوط است نزد عقب بدو زایده که از ازامی او در آمده است و در و رفته

و در فقره مذکوره واز میش ید و استخوان از عظام مشط **مشط** موقف است از پنج

استخوان که هر یک از اصابع ید و

متصل میگردند از جانب ایشان

واز طرف دیگر با استخوان رسغ

واصابع هر یک مرکب از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام

غیر از عظام لامی و عظام سمسانی و عظمی که در قاعده قلب میباشد بنابر آنکه در تعیین عظم ایشان

خلاف کرده اند و در سمسانی بواسطه جزوی بحساب نباید دویست و چهل و هشت عدد است

چنانکه گفته اند **بیت** عدد عظم چه خواهی که بدانی بیقین : می برون آید از آنجا که برون

فتبارک الله احسن الخالقین : لا یزن فی جنب علمه علم بقراط بقراط : ولا حکمة افلاطون

بنقطة النون : لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون **اظفار** اجسامی چند اند عظمی که جهة

اطراف اطراف اصابع مخلوق شدند و ستون

ایشان تا از آفات مصون

و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان

از حک و لفظ و صلاح مخفی نیست و زیاده شدن ایشان نه نمونه است و اله مخصوص بکف

نمودی و موکد این معنی است زیاده شدن اظفار میت و شعر او پیش از تحلل اجزای مائی

و شاید که این بواسطه آنست که چون میگردد غذای او حاصل میشود بواسطه فضلات

بخاری او و درین سخن نظر است **وتر** از اعضای مفرده بی و ترست

و لحمی ا

آنجسمی ست مشابه جوهر عصب

و باطراف عضل متصل بهر تحریک

اعضا

رباط یکی دیگر باطست و آنجسمی ست شبیه

بعصب اما حس افتاده و فایده او

ربط کردن عضوی ست بعضوی

یا بعظمی و آنرا عقب نیز خوانند

عضروف عضوی ست الین از عظم و اصلب

از دیگر و در آفریدن او ملاحظه

حس اتصال استخوانی ست دیگر

تعداد عظام مجموع فقرات ظهر فقرات قطن فقرات عصعص فقرات عجز

۱۲ ۵ ۳ ۳

عظام سر عظام صدغ عظام فک اعلی عظام فک اسفل اسنان فقرات

۷ ۱ ۴ ۱۴ ۱ ۲ ۳۲ ۷

رقبه فقرات اضلاع اضلاع عظام عانه عظام سینه ترقوه کتف قسله الکتف

۲۴ ۲ ۱ ۷ ۲ ۲ ۲ ۲

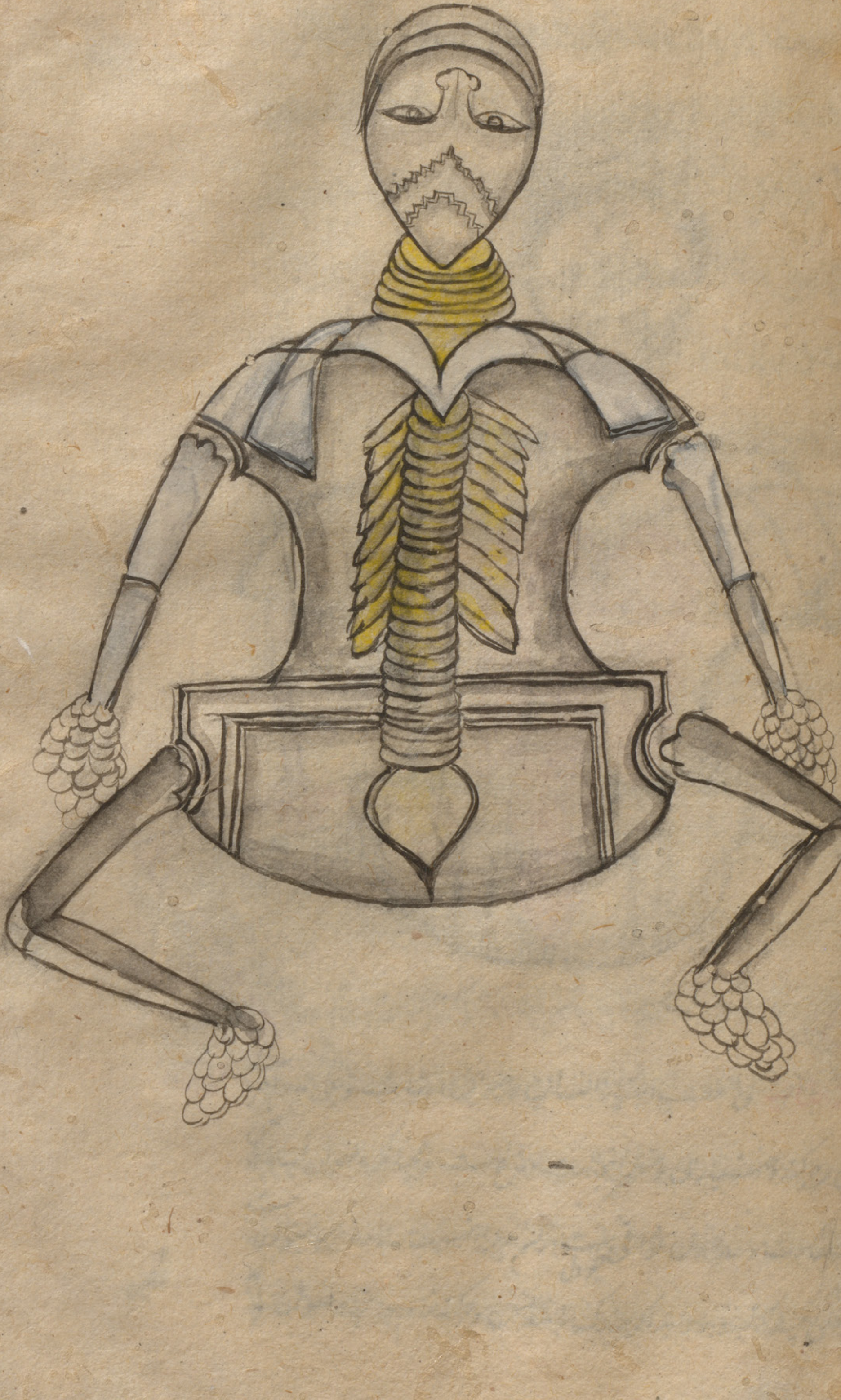
عظام دست عظام پای

۲۹ ۲۹

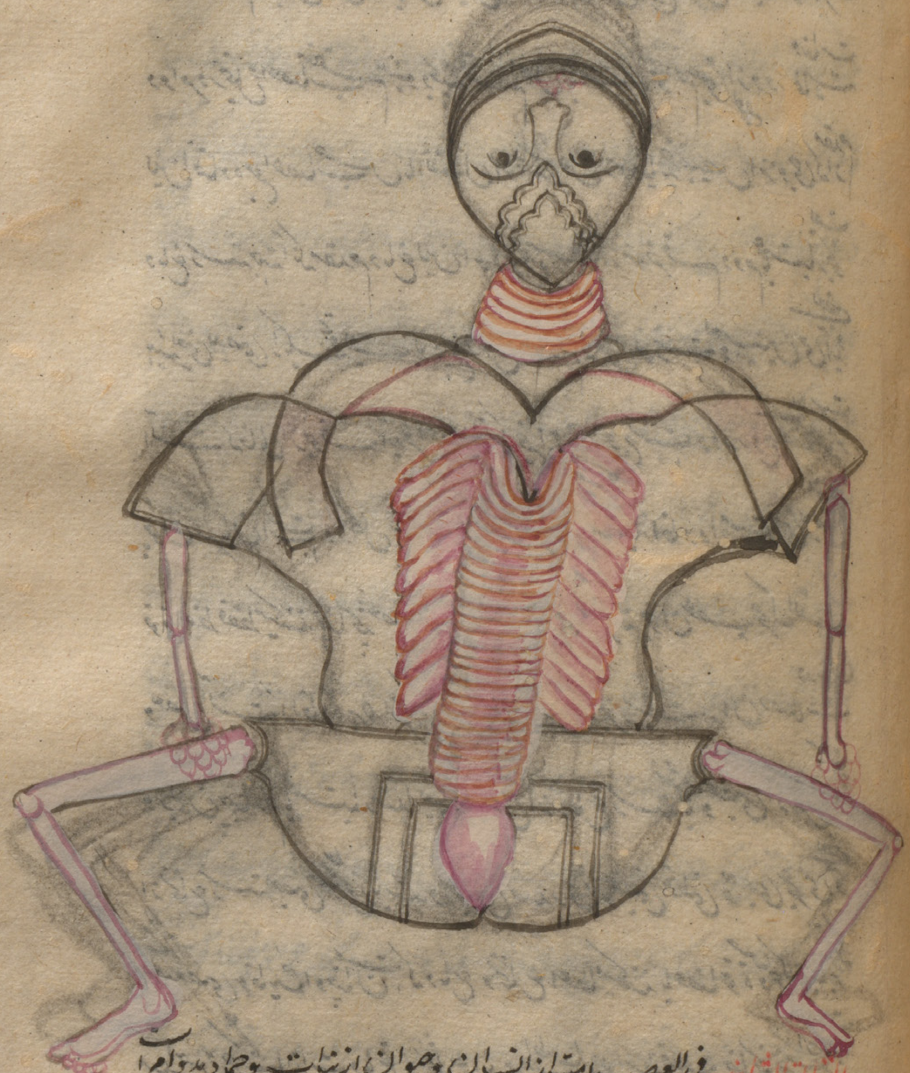
لحم عضوی ست که از دم طبیعی متولد شود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو کرداند و عاقد او حرارة بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضای مفرده شمرده اند و دران نظرست زیرا که شحم و سمین داخل لحم اند و شعر و ظفر از زواید و فضلات اند و جمله مرکب اند نه مفرد و بیان هر یک کرده می شود

شحم جسمی ابیض است که از ماده مائی دم در اعضای عصبانی مثل ثرب و امعا
متولد شود و بواسطه برودت محل منجمد گردد سمین مشابه لحمی است و از دمی د
دسم متولد میشود و او همچون مرکبی است از لحم و شحم شعر جسمی است که از بخار دخانی
متولد گردد و بعضی از وی زینت بود همچون حاجب و لحیه و بعضی زینت و وقایه
همچون موی سر و غیره جلد عضوی است منتسج از لیفات و شظایای عصب خلل
آن بلحم پوشیده و همچو غشائی بود مر جمیع بدن و فایده او حفظ هیئت و افاده حس
ادراک ملموسات بود والله اعلم بالصواب تم

ملموسات







المقالة الثانیه فی العصب امتیاز انسان وحیوان از نبات وجماد بدو امر است

که حس وحرکة اختیاری و منظر انجالت دماغ ست وهمچنانکه وصول آب بار اضی

بواسطه تفاوت وجدا ول نواقی بست از ان بدن ز نسبت بادماغ بدینمنوال است

جداول

هی محلی چند که ابد و بخواید اگر مزرک باشد حس وحرکة تمام برانجا وصول یابد

تجیب

برای دفع

و محل باشند که بدو موضع بنود بنا بر این عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبدا این دو

قوت ست پس بعضی و پس بعضی آنست که معطی جمیع قوی قلب ست و مظهر این

دو امر در محل و اعصاب منقسم میشود بچند قسم اول باعتبار قوام بعضی از وی در نهایت و نهایت

لین افتاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود یابد بتخصیص انزوجی که از مقدم

دماغ رسته جهة آنکه مقدم دماغ لین او زیاده ست از موخر قسم دوم باعتبار تجویف

هیئة یعنی بعضی را یک تجویف بود چون زوج مقدم که محل نور است و بعینین می آید و بعضی

آنست که خالی از جوف آید چون اعصابی که غیر این زوج ست و در روح نفسانی سایر است

چون سریان آب ست در گل و روغن کنجد قسم سیم باعتبار افاده یعنی بعضی افاده

قوة حفظ فقط میکنند چنانچه عصب ذوق و بعضی افاده حرکة چون عصب محرک اللسان

و بعضی آنست که افاده هر دو امر میکنند چنانکه عصبی که جزو پوست از ان عضلات در بدن

و جلدین چهارم باعتبار مبدا یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع و از النخید

از نخاع رسته بعضی عنقی باشد و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی

عصعصی و فایدت او چنان ست که دماغ و نخاع اعطا میکنند باعضا قوة حس و حرکة بنا بر آنکه

مبدا حس و حرکة بالذات دماغ و نخاع اند بمذهب اطبا یا بواسطه قلب چنانچه مذهب ارسطو است

و علی التقدیرین روح در صدد و انتعیل زمانی متمکن گردد که حاصل شود در دماغ

و وقتی اعضا استفاده قوة حس و حرکة بتوانه کرد که از دماغ نفوذ کند و اعصاب

بالضرورة آلت باید و باید که نرم افتاده باشد بنا بر آنکه اگر چه عسر الانقطاع ست

عنقی

بهمل

سهل الانعطاف باشند یعنی بحسب اقتضای اعضا نرم بیاید که ظاهر او حصین بود و کثیف

افتاده باشند تا روح بتحلیل نرود و داخل او باید که متخلل باشند تا محل روح و قوی باشد

جهة جرم روح پس معلوم شد که منفعت او بالذات ایصال قوة حس و حرکتست و بالعرض

توثیق و تشدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم او موجودست هر گاه که پراکنده میشود

در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهة افاده متانه و غلظ که در جرم اوست و دیگر از افاعیل

بالعرض اعطای شعورست بر اعضای چند که از حس خالی افتاده جهة آفتی که عارض

ایشان گردد یعنی چون عارض دلیل اندر آمده باشد و بواسطه اعصاب ادراک نا ملایم

کنند چون کبد و طحال و کلیه پس عصب عبارتست از جسمی لین در حس و انعطاف

یعنی دو کردن و صلب در انفصال یعنی گسستن و فایده او بالذات افاده حس و

حرکه باشند و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست و اعصاب دو قسم است قسمی

از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس ظاهر حس و حرکه اعضاء عالیه بدو است

و قسمی از نخاع که خلیفه از دماغ است و آن سی و یک زوج و فرد است و حس و حرکه

اعضاء ایکه نشیب گردن واقعست بواسطه اوست و مجموع او هفتاد و هفت است و الخه

از دماغ رسته زوجی است که مصوبست بسبزی و مرور او بهره چشم است

و قوه باصره بواسطه اوست و منشا این زوج مقدم دماغست نزد دو زایده که شبیه اند

بپستان و هر یکی ازین دو فرد مجوف مخلوق گشته و این زوج نسبت با ازواج

اول بصغر است و فردی که در طرف راست میگردد و با یکدیگر متصل میشوند بنوعیکه

تقاطع صلیبی حاصل میکردد و بعد ازان آنچه از طرف راست می آید بچشم راست
نزول میکند زوج دوم مصورست بسرخی و این زوج از خلف زوج اول
ظاهر میکردد و بیرون می آید از پس زوج اول و اعطا میکند چشم انسانرا حرکته
و هر یک از آن دو بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشم است و پراکنده میشود
در عضل او و بشش شاخ میکردد و هر یک در عضله چشم پیوسته است و قوة
حرکته بدین عضلها میرساند زوج سیم مصورست بلاروا و هر دو عصب او باشتی
میشوند از انجا که مفصل دماغ است یعنی جزو مقدم و موخر انجا از یکدیگر جدا می شوند
و این زوج آمیخته می شود با زوج چهارم و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم
میکردد بچهار شعبه جزو اول از اجزای او متفرق میشود و در میرود در شراین
که آنرا امعا خوانند و فرو می آید از طرف کردن و سینه و پراکنده می شود در احشائیکه
نشیب حجاب واقع است و شعبه دوم از شعبهای او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک
صدغین واقع است و متصل میشود بعصب جزو پنجم و جزو سیم از ان سوراخی که
زوج دوم از ان بیرون می آید و منقسم بسه قسم یکی از ان بجانب لحاظ یعنی گوشه
چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب ماق
می آید و آن گوشه چشم است از طرف انسی و در میرود در منخرین که آن هر دو سوراخ
بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید بطرف بینی در شعبه علیا و در جلدی
جزو چهارم از زوج سیوم فرو می آید در حنک و در طبقه لسان و اعطای قوة

حاسه حاسه میکند و باقی او در بیخ دندانها که در فک اسفل ست ولب زیرین
متفرق میشود و بعد ز زوج چهارم مصور ست بسبزی و هر دو عصب او گویند از طر اتی
خلف با زوج ثالث مختلط میشود و بعد ازان چون مفارقت میکنند گویند که پراکنده
میشود در حنک وحس حنک بواسطهٔ اوست زوج پنجم همچنین مصور ست بخضرة
واین بزرگتر ست از اوّل گویا که دو زوج اند یکی ازان شایع ست واز پیش
رسته ست ودر سوراخ گوش وغشائی که خادم قوة سامعه در میرود واین از پس
زوج سیوم وچهارم ست ویکی دیگر در می آید از پس او وظاهر میشود از سوراخی که در
عظم حجری که اورا اعور گویند وجزوی ازین عصب مختلط کردد و با زوج سیوم
وپراکنده میشوند در خلف عضله عریضه که تحریک فک بواسطه این عضله ست و باقی
همه عصبی اند که از زوج سیوم می آید بعضله بازو و زوج ششم مصور ست بزردی
هر دو عصب وپراکنده می شوند در شیون یعنی در درزی چند که در پس سر واقع است
وصورة او مشابه ست بلام در کتاب رومیان و در هر یک ازین دو سوراخ
سه عصب بیرون می آید یکی ازان بعضل حنک می آید و اصل زبان تا حمد
شریانی کردد که شایع ست در وی یکی دیگر روانه میشود بجانب عضل عریضه غیر آن
از عضلاتی که درانجا واقع ست ویکی دیگر د میرود در پهلوی شریانی که او را معا خوانند
و فرو می آید با حشا واز آنجا بجانب کردن میرود و متشعب میشود بچند قسم شعبهٔ اوّل
می آید بعضلاتی چند که مخصوص حلق ست وهرگاه که منحدر شود بطرف سینه

ما او بنشیب افتد و این را اعصاب راجعه گویند بجانب خلق از دو بان شعبه جدا می شود
و بیاری عضلات واقعه در انجل و بعد ازان شعبه ازان می آید بقلب و ریه و شریانات
و اوردهٔ چند که در سینه واقع ست و در قصبه ریه و هرگاه که حجاب در رود با هم باهم
آید و در دهن بطن او در احشا مثل کبد بغیر آن هست اندرون شکم که مختلط میگردد با
عصبی که ما ذکر کردیم که فرو می آید بجانب او از زوج سیوم زوج هفتم از اعصاب
دماغی مصورست بسواد و جز و صغیر او میرود در عضلاتی چند که در حنجره واقع ست
و در اضلاعی چند که بنشیب افتاده و باسجوالی که شبیه ست بلام در کتاب یونان
و تتمه در عضله که مشترک ست میان ورقی و عظم لامی و عضلات دیگر که آنجا واقع ست
ذکر اعصاب نخاعی و آن سی و یکزوج ست یکفرد هشت زوج ازان فقرات
رقبه ست زوج اول مصورست بسبزی و هر دو عصب او آن سوراخ مهره اول
از گردن رسته ست و پراکنده شده اند در عضلاتی که مخصوص‌اند بسبز زوج ثانی
مصورست بسرخی و هر دو عصب ست او از عضلی که در مهرهٔ اول و دوم از مهرهای
گردن رسته ست و حس جلد سر بواسطه ایشان ست و قوه عضله عریضه که در قفا
واقع ست بواسطه این زوج ثالث مصورست بلازورد و چون پراکنده می شود
در سوراخیکه در میان مهره دوم و سیوم واقع ست یعنی در حشو ایشان منقسم میشود
بدو قسم یکی ازان می آید بجانب موخر از عضلات که واقع ست در انجا و میدهد
عضلات راسعبه که چون مرتفع میشود بجانب سنستی باز میگردد بجانب مقدم

و دوم اکنده

26

و پراکنده میشود در عضلی که در طرف خلف هر دو گوش واقع است در حیوانی که او را نطق
نباشد و یکی دیگر می آید پیش و پراکنده میشود شعبه او در اجسامی که نهاده است
از پیش و در عضلاتی چند عریض که محرک خدین اند و در عضلی که از پیش گوش واقع است
در حیوانی که او را نطق هست و در عضل صدغین زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته
مصورست بسرخی و مظهر او ثقبه فقره سیوم و چهارم ست و انقسام او همچون انقسام
زوج پیش ست و بیشتر او می آید بموخر گردن بعد از آن بعظم سنسنی می آید عصبی که محافظ
زوج پنجم یعنی با او آمیخته است زوج خامس مصورست بخضره و محل او میان مهره چهارم
و پنجم است و منقسم میشود بمثل جزو سابق و مایل است بصفره مرتفع میشود بجانب اجزای
دوش منقسم میشود میان سر و گردن و جزو دوم متصل است بجزوی که واقع است میان
پنجم و ششم و هفتم از گردن تا بمیان حجاب زوج سادس مصورست بزردی و رسته است
بعد از مهره پنجم از مهرهای گردن و منقسم میشود بدو جزو جزوی همچنانکه گفتیم در عضل سر و گردن
و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در میرود و جزوی از و می آید بطرف دوش
زوج سابع مصورست بسیاهی و رسته است از مهره ششم از مهرهای گردن و منقسم میشود
همچون زوج سابق و تفاوت آنست که جزوی از و می آید بجانب دست و در بازو
پراکنده میشود زوج ثامن مصورست بسواد و رسته است بعد از مهره هفتم از گردن
و منقسم میشود مانند زوج سابق او تفاوت میان این آنست که از و هیچ جزو بجانب
حجاب نمی آید و آن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود در ذراع و همچنین

رسته است از مهرهای پشت دوازده زوج زوج اول مصورست بسبزی و محل او
مهرهٔ اول و دوم است از ظهر و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر او پراکنده می شود در فضای
که واقع است میان اضلاع و استخوان پشت و هرگاه که ممتد میشود وصول می یابد بضلع
اول و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک گردن واقع است و میرسد بجگر و منقسم
میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصورست بسرخی و رسته است از میان
مهرهٔ دوم و سیوم و جزوی از وی می آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوهٔ حس
و جزوی دیگر می آید از طرف پشت و متشعب میشود بچند شعبه یکشعبه بجانب عضل عظیم است
که در دو صف دوش واقع است و محرک اوست و بعضلی که میل بجانب هر دو شانه دارد
و جزوی از وی می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضل که در میان اضلاع است
یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سیم مصورست بلاردو و رسته است در میان
خرزه سیم و چهارم و منقسم میشود از دو شعبه و پراکنده میشود از شعبه در عضلات استخوان پشت
و در عضلات هر دو شانه که حرکت دوش بواسطه اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آمدن
بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف دست و قسم دیگر محل او مقدم است پراکنده می شود
در فضای سیم از اضلاع صدر زوج چهارم مصورست بحمره و رسته از میان مهرهٔ پنجم
و منقسم میشود چون زوج سابق از پیش و از پس در محلی که واقع است میان اضلاع صدر در میرود
زوج پنجم مصورست بپسته و رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم میشود چنانچه زوج سابق
و در میرود در فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصورست بزردی و رسته است

از وا

از خرزهٔ ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوجی که پیش از وی رفته و پراکنده می شود در
فضای ششم که در نشیب اضلاع صدری واقع است زوج هفتم مصورست بسیاهی
و رسته است از میان خرزهٔ هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج
سابق و جزوی از وی می آید بفضای نهم که واقع است در زیر اضلاع نهم و در عضل که بر
بطن گسترده شد زوج هشتم مصورست بسیاهی و رسته است در میان خرزهٔ هشتم و نهم
و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود در عضل بطن زوج نهم مصورست
بسبزی و رسته است از میان مهرهٔ نهم و دهم و پراکنده میشود در اضلاع و عضلی که بر
بطن گسترده زوج دهم مصورست بحمره و رسته است از میان مهرهٔ دهم و یازدهم و منقسم
میشود بطرف خلف چون انقسام زوج پیش یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان تتمه
اعصاباند که رسته است از مهرهای سینه و موسوم باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصورست
بسواد و رسته است از خرزهٔ حادی عشر و ثانی عشر که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم
میشود از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج صدری که ترجمهٔ آن ذکر کرده شد و تقریر است
که آنچه بر مقدم می آید پراکنده میشود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع است
و عضلی که بر بطن گسترده شد زوج دوازدهم بحمرهٔ سبک یعنی اندکی و رسته است
از مهرهٔ یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی
که می آید بجانب مقدم پراکنده میشود در آخر اضلاع صدری که بر بطن گسترده و این
دو زوج و ده زوج دیگر مجموع عصبی اند که رسته است از خرزهٔ ظهر و اثنی عشری

مشهور اند دیگر عصبی که منفرد واقع است رسته است از اجزای عصعص یعنی از مهرهای
او مصور است بحمره و پراکنده میشود در عضلات و بر و در عضلاتی چند که در احلیل واقع است
و در عضلاتی که ظاهر میشود و از اجزای باطنی عصعص که از آن عظام عانه است و رسته است
از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول از و مصور است بخضره و رسته است از خرزه
اول و از منبت بعضلاتیکه می آید بشکم و با عصبه که او را متن خوانند و شعبه از و مختلط می شود
با عصابی چند که از دماغ می آید زوج دوم مصور است بزردی و رسته است از خرزه دوم
از خرزات قطن و منشعب میشود عصب او از جانب موخر بعضل عظم ثبت و از مقدم
می آید بعضلی که در ظهر واقع است و مختلط میشود شعبه او با عصابی که فرو می آید از دماغ زوج
سیم مصور است بسواد و رسته است از خرزه چهارم از قطن و پراکنده میشود و از طرف
خلف شعبه از و در عضلات استخوان پشت و از پیش بر عضلاتی که بر بطن واقع است
و بر عضل متنین و در زوجی که پیش ازین ذکر رفت زوج چهارم مصور است بسواد و رسته است
از مهره چهارم از مهرهای قطن و انگیخته میشود و از موخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب
صلب واقع است و بر دم می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است
و بر آن عضلی که او را نام متنین کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید بهر دو پای زوج
پنجم مصور است بسبزی و رسته است از خرزه پنجم از قطن و روانه میشود و از پس او عصبی
بجانب عضل عظم و بر دم می آید از پیش او عصبی که در میرود و در عضلاتی که بر بطن واقع است
و در میرود در عضل متنین و شعبه عظیمه که باقیما اند ازین زوج می آید بپای و رسته است

از عظم

از عظم عجز سه زوج از عصب زوج اول مصور است ببرخی و رسته است از جزو اول
از عظم عجز و منقسم میشود در ورکین زوج سیم مصور است ببرخی و رسته است از
جزو ثالث او و متفرق میشود در عضل مقعد و پراکنده میشود در قضیب و عضل و مثانه
در رحم و پرده شکم و رسته است از استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصور است
ببرخی و رسته است از میان خرزه اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده
میشود اندر وکه بیش از دست از اعصاب و آنکه از عقب او در می آید از اعصاب
عصعص مجموع در عضلات احلیل در میرود و در عضلاتی که منشاء آن عظم عجز است
و از اجزاء باطنی که از آن عظم و عجز و عانه است و در خارج رحم زوج دوم از عصعص
مصور است ببسودا پراکنده میشود و با عضائیکه از آن عجز و عصعص است و آنچه از عقب
اوست از اعصاب عصعصی در عضل دبر و در احلیل و عظم عجز و استخوانه عانه زوج سیوم
مصور است بحمره و رسته است از میان عظم دوم و سیم عصعص و پراکنده میشود با آنچه
پیش از و رفت در اعصاب عجزی و عصعصی و آنچه از عقب اوست از فردی که
او را خفت میست در عضل دبر و استخوان عجز و استخوان عانه و احلیل و بیرون رحم

والله اعلم بالصواب



المقالة الثالثة فی العضلات چون از واجبات است که حیوان متحرک و حساس باشد
بنا برآنکه او جسمی نامی حساس متحرک بالاراده است و منبع حس و حرکت دماغ است و بواسطه
عصب بجمیع بدن فایض میشود و چون در طبیعت عصب لینتی بود و تحریک اعضا را

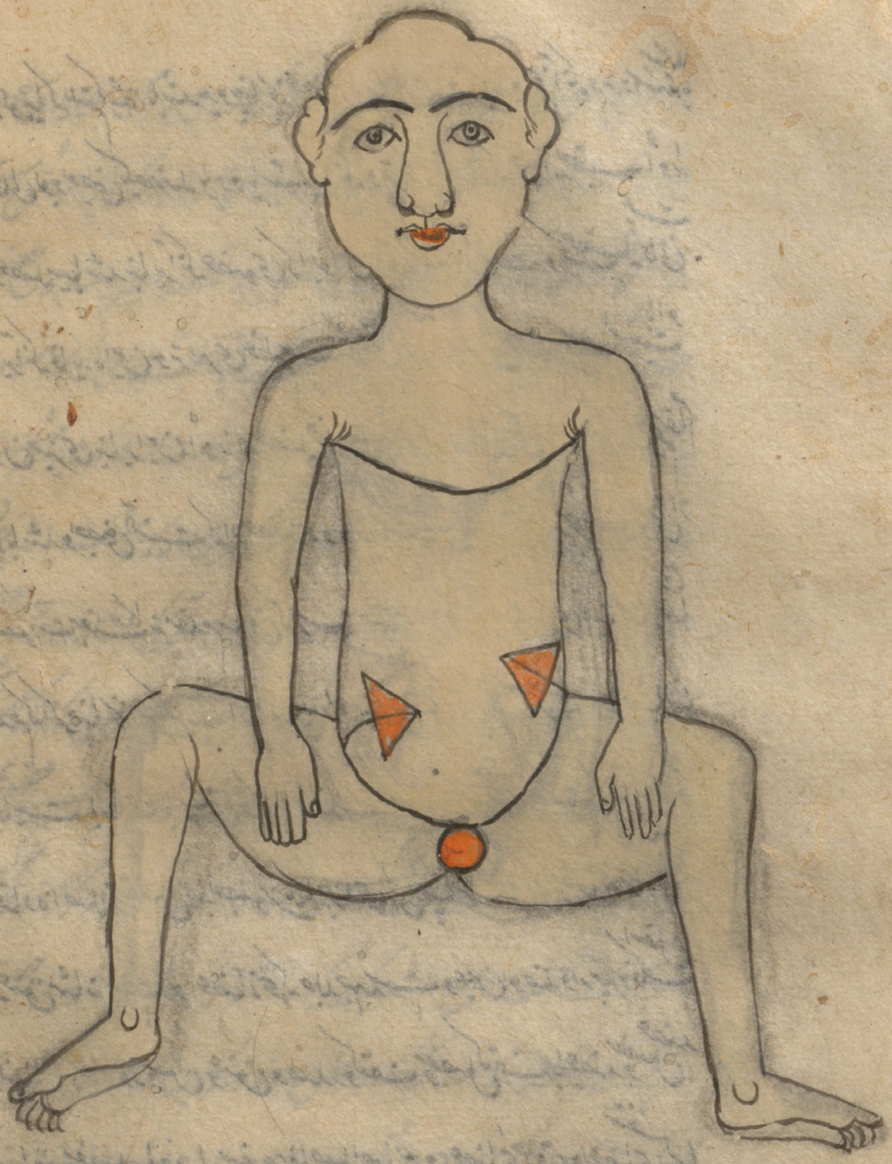
بثقل

ثقیله ازو متعذر من عزوعلا عضل را بیافرید بنابر آنکه او مرکبست از عصب و غیر آن
و درو حس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در و قوة حاصل بتخصیص آنکه از دماغ
در و افتاده که آنجا عصب بغایت ضعیف بود و عضله عضوی ست مرکب از لیفات عصب
و وتر و رباط که باهم بافته و میان آن بلحم پر شده و پرده گرد او در آمده و فایده آن تحریک
اعضاست بواسطه تشنج و استرخاء آن و عضله اگرچه مرکبست از اعضاء مفرده گرفته اند
بقول جالینوس که او مرکبست از عصب و وتر و شظایای رباط و لحم ست و مرتبه دوم
جایی که عین که عضل و غیر آن در و موجود ست مرتبه سیم همچون ذحجه که جسم و عضل و غیر
آن در و موجود ست مرتبه چهارم چنانچه سر که این امور در وهست با اشیای دیگر
پس صاحب کامل آنست که عضلات پانصد و پنجاه و چهار ست و پیش ابو علی سینا آنست
که پانصد و پنجاه و نه ست و در جوامع جالینوس مسطورست که پانصد و هجده ست و این قول
بصواب اقربست بنابر آنکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک عضله عضو آنست که قوة محرکه
چون واصل میشود بعضله از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد و تقلصی یعنی گشتنی
بطریق خلف و وتر متشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل عضو منجذب میگردد و بعد از آن چون
عضله منبسط میشود و عود میکند بحالت طبیعی و وتر او مسترخی پس ممتد میشود عضو و تشنج و
استرخاء اقتضاء دو حرکت متضاده متشابه میکند بالفعل که تحریک انبساط و انقباض است
در عضو متحرک پس وتر واسطه ست در تحریک عضل عضو را و عضل واسطه ست
در تحقیق وتر و عصب و رباط واسطه اند در تحقیق عضو و عضل مختلف بحسب مواضع و حاجت

در ده در پنج امر ست اوّل در مقدار هر عضلی که محرک عضوی بزرگ باشد آن عضله
نیز بزرگ باشد چنانکه عضله موضوع ست بر استخوان ورک و آنچه موضوع است
بر استخوان فخذ و هر عضله که محرک عضوی صغیر بود آن عضله صغیر باشد چون عضله
جفن دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب
هر یک از آن بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استدارت کند یا مثلث
عضله چنان باید و بحسب عظم همین سبیل چنانکه زوجی از آن مثلث باشد چون
عضلی که موضوع ست بر صدر و بعضی مدور باید چون آنچه گرد مثانه در آمده و بعضی
مربع باشد چون عضلی که بر بطن کشیده باشد سیم در وضع آن یعنی عضلی که محرک عضوی باشد
حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد بر طول افتاده و بدین قیاس و هر عضوی
متحرک باشد بحرکة ارادی و او را عضله باشد که محرک آن عضو بود اگر عضوی متحرک
باشد بجهات مختلفه الوضع باشد که هر یک از آن تحریک عضو کنند بدان جهت
و در حالت آن عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در
یک حالت تحریک عضو کنند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قایم
بماند مثلا دو کف دو عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف منقلب
گردد و اگر هر دو با هم متشنج شود کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب
بعضی از وجه آن بود که لحم مختلط بعصب و رباط گشته باشد و بعضی بود که لحمی
بعضی از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته و وتر رسته باشد از طرف

او گویا

او کویا که ملتم کند باشند و چنانچه عضلی که بر بطن افتاده و بجم آنکه و نر داشته باشند
یا خالی بود بعضی یکعضله یا دو یا سه چنانکه وتری غلیظ که می آید بعقب اورا
دو عضله میباشد بنا بر آنکه عضوی که اینوا می آید با او بزرگ ست و یک عضله کافی نیست
بنا بر آنکه فایده این وتر امری عظیم ست که آن نگه داشتن قدم ست و به نسبت با او
چون مبزی بنا بر این اورا دو عضله مخلوق شد که اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام
او باشد و بعضی آنست که از عضله دو وتر رسته باشد یا سه یا چهار چون عضله وسطی از
عضلات هفت گانه مقدم ساق که رسته ست از چهار او تار که می آیند بجهار اصابع
قدم که اگر چنانچه هر یک از اصابع را عضله بودی کوچک بودی و وتر ایشان
بغایت باریک بایستی و کافی بجذب عضو نبودی و بعضی آنست که خالی از وتر
افتاده اصلا و متصل اند بعضوی یا باجزای لحمی چنانکه عضلی که بر مقعد افتاده و آنکه
بر عنق مثانه ست و اعضاء متحرکه جلد جبهه ست و عین و صدو اربه و فک اسفل
و لسان و حنجره و راس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد
با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و مفاصل اصابع و اعضای حلق و اعضای متنفس
و مثانه و انثیین و قضیب و مقعد و مراق و مفصل فخذ و مفصل ساق و مفصل
قدم و مفاصل اصابع والله اعلم بالصواب



المقالة الرابعة فی الاوردة ورید عبارت از عرق ساکن که از طرف حدبهٔ جگر رسته
و قوة تغذیه و تنمیه از و حاصل میشود و مجموع اورده یکطبقه بود الا ورید شریانی که
دو طبقه ست و بریه میرود و غذای ریه و قلب از وست بسبیل رشح و چون دم کبد

غلیظ بود

غلیظ بود دو طبقه مخلوق شد تا آنچه از و مترشح شود لطیف و صافی بود و مناسب غذای
ریه و قلب باشد و اصل اورده دو عرق ست یکی از مقعر کبد رسته و آنرا باب خوانند
از آن جهة که آنچه بجگر می آید اولا بدو مرور میکند و فایده غالب آنست که جذب میکند کیلوس
بجانب جگر و یکی از طرف محدب رسته و آنرا جوف خوانند بنابر آنکه جوف او وسیع
افتاده او ایصال کیموس ست بر اعضا و تقدیم تشریح باب از آنجهة ست که طریقه
اهل تشریح تقدیم اعلی ست بر اسفل بود دیگر تقسیم موقوفست بر تحصیل و چون کیلوس بر کبد
بکیموس بر میگردد ضروری ست که مجری از معده بجگر باشد و از جگر بسایر اعضا پس این
دو عرق ضروریست که باشد و عرق باب منقسم میشود در تجویف کبد بر پنج قسم هر شعبه
متصل بزاید و آن شعبه که می آید بطرف محدب جگر متشعب بشعب بسیار میشود و در اطراف
جگر متفرق میگردد و یک شعبه از آن بمراره می آید و از طرف که نزدیک مقعر کبد ست اورده
که از وی ظاهر میشود منقسم میگردد بهشت قسم دو قسم از و کوچک ترین انواع ست یکی
متصل میشود بمعاء اثنا عشری تا جذب کنند از و بقیه غذا و متشعب میشود از و شعبه چند که پراگنده
میشوند در ثرب و قسم دیگر پراگنده میشود در نشیب معده جهة فرا گرفتن غذا و اقسام ستة
باقیه یکی از آن میآید بسطح معده جهة غذا دادن بنابر آنکه غذای باطن معده بر غم انسان
از عصاره غذا است و در مبحث نظر ست از آن جهة که غذا نزد اطبا دم ست فقط یا دم
با دیگر اخلاط و تولد اخلاط در کبد بود همچنین اگر باطن معده تغذی بعصاره غذا کند منحرف
گردد از حالت طبیعی چرا که ورود غذا فج باشد بر و و بواسطه مشغول شدن بدو جهة هضم

از غذای سایر اعضا باز مانند بنا بر این مذهب حق آنست که باطن معده از دم نضیج که
می آید از شعب اوردهٔ بجانب او غذا می یابد و هم از سته باقیه می آید بطحال جهة
غذا دادن و بیش از آنکه میرسد و منشعب میگردد از و شعبه چند در لحم رخو جهة غذا دادن
او و بعد از رسیدن بطحال می آید از و شعبه بجانب چپ از معده جهة غذا دادن و چون
در طحال در رفت و بمیان او رسید جزوی از و صعود میکند و جزوی نزول و از جزو
صاعد متفرق میشود جزوی از و در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر میشود تا میرسد
بمحدب معده و چون بدین محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در جانب معده
جهة غذا دادن و قسمی عوض میکند و پنهان میشود در فم معده تا سودا بدانجا ریزد و موجب
تنبه شهوة غذا گردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود چنانچه صاعد منقسم باشد بظاهر و کامن
و متفرق میگردد شعبه از و در طرف اسفل طحال جهة تنبه بر شهوة غذا و جزو دیگر ظاهر میشود
در ثرب جهة غذا دادن و شعبه سیم از اقسام ثمانیه می آید بجانب السر و متفرق میشود نقیه غذا کنند
در جداول عروق که گرد عروق مستقیم در آمده تا مص از ثقل و جزو چهارم بغایت
کوچک افتاده و باریک شبیه بموی بعضی از آن منتزع میگردد در ظاهر محدب معده از جانب
راست ثرب و جزوی پنجم متفرق میشود در جداول که گرد معاء قولون ست جهة
فرا گرفتن غذا و جزو ششم حوالی معاء صایم میگردد و باقی هر دو دیگر اند گرد لیفانی چند
باریک که متصل ست بمعاء اعور در آمده بواسطه جذب غذا اما عروق اجوف منقسم میشود
در نفس کبد بعروق کثیره باریک شعری تا جذب غذا کند از شعب باب بنا بر آنکه

نیم

شعبه اجوف او ... میشود از محدب کبد بجوف او و شعبه ماب وارد میشود از مقعر کبد
بجانب محدب و چون عرق اجوف ظاهر میشود از محدب کبد منقسم میشود بدو قسم
قسمی صاعد است یعنی میل ببالا دارد و قسمی نازل یعنی میل بنشیب از آن صاعد
بطریق حجاب می آید و نفوذ میکند در وی و مختلف میشود دو عرق متفرق که میدهد
غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب
شعب بسیار که متفرق میشود ازو بغایت ... یک جهة غذا دادن غلاف قلب و دیگر
متصل میشود بغذای که تا اسم صدرست بدو نیم و منشعب میگردد در وی و بعد از این
دو عرق بزرگ که متصل اند بهر دو گوشه قلب و این عرق بزرگترست از سایر
عروق و سبب درین است که عروق قلب جهة استنشاق نسیم است و این عرق
جهة غذاست و هیچ شک نیست که غذا اغلظ است از نسیم پس منفذ او وسیع
و دو عای اگر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم میشود بسه قسم یکی در میرود
در تجویف ایمن قلب و از آنجا بریه میرود و ازو ورید شریانی است بنا بر آنکه
جوهر او و خلقتش شبیه است بعروق ضوارب جهة آنکه دو غشا دارد و غیا آنکه ثخین
و فایده او دو امرست یکی آنکه خون که ازو بشش ترشح میشود در غایت لطافت
و رقت و مشاکل جوهر ریه است و در و نضج باید ثانیا و قوام بهم حاصل کرده حاجت
خون که در شریان وریدی است و فایده دوم آنست که نضج یابد خون ریه و تمام
و ثانی از اجزای مثلثه میگردد دیگر قلب و بعد از آن پراکنده میشود و در داخل او

او جهت غذا دادن و جزو سیم از آن آمیل بطرف چپ میکند و میرسد بفقره خامسه
از فقرات صدریه و در عضل او در احشائی چند که نشیب اضلاع واقع است و هرگاه که از
قلب در رو میگردد متفرق میشود از و دو شعبه ناشی میگردد و بطریق وراب بناحیه
نزد قود میرسد و هر شعبه از و با دو شعبه میشود و از طریق خلف هر یکی از این دو فرو می آیند
با استخوان سینه از طرف راست و چپ و بحنجری منتهی میشوند و در هر شعبه که در میان
اضلاع است ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میشود نوعی از و بعضل خارجی از صدر
و هرگاه که میرسد بحنجری بطریق وراب نوعی از و می آید بعضلی که در میان اضلاع است
و ملاقی میشود دهن او بدهن عروق که پراکنده است در و ظاهر میشود از طایفه که می آیند
بعضل خارجیه از صدر و هرگاه که بحنجری ظاهر میشود از و طایفه که می آیند بعضل متراکمه
و یکی منحدر میشود بنشیب عضل مستقیم و متصل میشود اطراف او باطراف شعب صاعده
از ورید عجزی که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه ازو
متخلف میشود یکی متفرق در صدر میشود و غذا اضلاع اربعه عالیه بواسطه اوست
و غیر او از اضلاع اربعه ثمانیه عالیه غذای مواضع کتفین میدهد و ثالثه فرا میگیرد آن
عضلی که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ سته فقرات گردن
و از و تجاوز میکند و پس میرسد و شعبه خامسه که اعظم شعب است می آید بابط از هر جانب
و متفرع میشود از و چهار فرع فرق اول متفرق میشود در عضلی که بر استخوان سینه واقع است
فرع دوم در لحم رخو در میرود و صفافات البطن یعنی جوف او فرع سیم می آید

بجانب صدر

بجانب صدر بطریق وراب فرع چهارم منقسم میشود بسه جزو جزو وی در میرود
در عضلی که بقعر کتف واقعست و جزو دوم در طرف عضله کبیره البطیه و جزو
سیم میکند رود بر عضد و میرسد بدست و او را ابطی گویند و زوجی که باقی میماند
[illegible] انقسام جزو اول صعود میکند بطرف گردن و بعضی گویند که چون بعنق میرسد
منقسم میشود بدو قسم اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اول مایل بقدام است و
بعد از ان منفصل میشود و در ثانیا ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر
گردن و لاحق قسمت اول میشود و از ایشان وداج ظاهر که معروفست و مشهور
حاصل میشود اما پس از رسیدن ظاهر میشود از ایشان دو زوج یکی در میرود بطریق
عرض و میرسد بهر دو موضع غائر و دوم بطریق وراب در رفته ظاهر میگردد
و این هر دو تلاقی یکدیگر میشوند و متفرع میگردند از هر دو جزو شعب [illegible] گوشه گردن تا منتهی
میشود از زوج ثانی سه اورده محسوسه یکی عرقست که در گوشه است تا [illegible]
و او را ورید کتفی گویند و از اورده ثلاثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود یکی بر سر
کتف و یکی بر سر بازو و بعد از ان با یکدیگر ملحق شدند بدو قسم قسم ازان در میرود
در ظاهر بدن و متفرع میشود [illegible] شعب صغار و از ان شعب صغار متفرق می شود
در فک اعلی و شعبی چند دیگر که صغیر الشان [illegible] شعب متفرق میروند در فک
اسفل و مجتمع می شود [illegible] شعبی چند که متفرق [illegible] در حوالی لسان
و ظاهر عضلی که موضوعست در ان و دوم [illegible] نزدیک

هر دو گوش و ستر افتاده است امّا آنچه غائر است از ملازم مری است و متشعب میشود
از و شعبه چند که مخالط شعبه ظاهر است و متفرق میشود در مری و حنجره و عضل غایره
و باقی در میروند تا منتهای درز لامی و متفرع میشود از و فرعی چند که آن فروع
در میروند بفقره اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگهای چند باریک چون موی
و فروعی چند دیگر هست هم از و که می آیند بقبائلی که محلل تحف است یعنی گرد او
در آمده و بجمجمه میرسد و در میروند در و و آنچه باقیمانده از آن شعب نفوذ میکند در جوف
جمجمه که آن استخوان سر است از منتهای درز لامی و پراکنده میشود از و شعبی چند
در غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای رقیق است و بعد از آن منحدر
میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق میگردد چنانچه متفرق شدن شرائین
و گرد او در می آید غشای صفاقی و میرسد بموضع واسع از دماغ که آنرا معصره گویند
و هرگاه که باطن اوسط دماغ نزدیک می شود عظم او زاید میگردد بنا بر آنکه مص
غذا میکند و بعد از آن ممتد میشود بظاهر دماغ و ملاقی آن شرائین میشود که صعود
کرده اند و در آن محل منسج میگردد از ایشان غذائی که آنرا شبکه مشیمه خوانند
امّا عروق بداورده که در او است واقع است اصل او در عروق است یکی کتفی
که آنرا قیفال گویند و در اصل کیفال بوده و مستعرب است و گویند اسم ملکی بوده است
از هند و بعضی گویند اسم نهر است و این قول بصواب اقرب است و بعضی گویند
باسلیق انجنیرین و یکی دیگر و لابطی گویند امّا کتفی هرگاه که بر سر عضد متفرع میشود

ازو

از و شعب بسیار منشار که متفرق میشوند در اجزای ظاهر از عصب هرگاه که میرسد
بمفصل عضد منقسم میشود بسه قسم اول حبل الذراع بود و او ممتد میگردد بر ظاهر زند
اعلی بعد از آن از جانب وحشی میل میکند بر ناحیه زند اسفل و متفرق می شود
در اسافل وحشی از رسغ و ثانی از اقسام ثلاثه متوجه میگردد بر معطف مرفق در ظاهر
ساعد و مخالط اجزوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کتفی ملاصق و مخالط یکدیگر میگردند
و آخرا کل لوح بند قسم ثالث از اقسام ثلاثه در میرود و مخالط میشود با ابطی چون میگذرد
در عضد متفرق میگردد از و شعبی چند و پراکنده میشود در عضلی چند که مستبطن او است
یعنی او را می پوشانند و هرگاه که میرسد بنزدیک مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی در میرود
بعمق و متصل میشود بقیفال و مرافق او میگردد اند کی و بعد از آن از یکدیگر میگردند
آنچه در نشیب افتاده بجانب الانسی میرود تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی
و منقسم میشود بقسم ارفع از و در اجزای خارجی دست و ثانی از قسمین منقسم میشود
در ظاهر ساعد بچهار فرع اول از آن متفرع میشود به ساعد بجانب رسغ و فرعی دیگر
از فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرق میشود و فرع رابع
که اعظم فروع است آنست که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند که آن فرع ممازج جزوی
از کتفی میگردد بموجبی که وصف کرده شد و باقی که باسلیق و در میرود در عمق ثانیا
باسلیق و اکحل ابتدای او از طرف الانسی است بالای زند اعلی و بعد از آن میل
بر جانب [illegible] نسی میکند و منقسم میگردد بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلای او میگردد

بجانب زند اعلی و فرا میگیرد رسغ و متفرق میشود در خلف ابهام و آنجزوی که در میان
ابهام است و میان سبابه و مجموع او و جزو اسفل بجانب زند اسفل می آید
منقسم میشود بسه فرع فرعی از و می آید بمیان سبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی
عرقی که می آید بطرف اعلی و با یکدیگر ملاحق میگردند و یکی میشوند فرع دوم می آید بمیان
وسطی و بنصر و آنرا اسلیم خوانند و فرع سیم می آید میان خنصر و بنصر و اسلیم بس حکم
ذکر یافته است و جمیع این متفرق میشوند در اصابع اما آورده نازله که فرو می آید
تا باخر بدن از عرق اجوف آنست که متفرع میشود پس از آنکه مستقر شود بر صلب شعبی چند
شعری که میرسد و میپوشاند کلیه منی می آید و منقسم میگردد بشظایای دقایق یعنی رگی
چند باریک در لیفات کلیه بسری و آنچه قریب بوی است و بعد از آن دو عرق است
جذب بزرگ طالع که آنرا طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و بدان عرق
مائیه کرده میشود و از طرف چپ کلیه عرقی می آید بیضه بعد از آن دو عرق دیگر می آید
بانثیین آن یکی بطرف چپ می آید از آن دو عرق فرا میگیرد شعبه از آن دو رگ
بزرگ که بطالعین معروفست و آنکه قریبتر بطرف کلیه منی می آید او مخالط شعبه
نمی شود از انثیین الا بسبیل ندرة و مجتمع میشود از عرق و تا که منتهی میشود بکلیه عرقی
که متجاذب میشود از کلیه بجانب انثیین کثیر التعاریج و فایده این هیئت آنست
که منی در و نضج یابد و مستعد بیاض گردد و این عرق پنهان است در قضیب و عنق
رحم و از آن عرق اجوف در نزدیک صلب متفرع میشود از و نیز هر فقره از قطن

عروقی چند که می آید بخاصره و منتهی میشود اطراف و بعضل بطن و فروعی چند که در

میر و چون منتهی میشود با جز فقرات منقسم میگردد دو قسم قسمی بشکل لام یونانی و ازان

قسمی بطرف ران چپ و منشعب میشود ازین دو عرق پیش از رسیدن بده طایفه

از اطوایف خوانند طایفه اولی متفرق میشود در متنتین و طایفه ثانیه در بعضی

از اسافل [illegible] عات و ازان ثانیه بغایت باریکست طایفه ثالثه در عضلی که بر

عجز واقعست و طایفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه در فم رحم و

و مثانه و منقسم میشود یکی و متفرق میشود در رود دیگری در گردن و این قسم در رجال

بسیاست بواسطه امکان قضیب طایفه سادسه در عضلی که موضوعند بر عظم عانه

طایفه سابعه در هر دو عضل بطن و اطراف این اورده متصل با ورده که فرود می آید

از صدر براق و بیرون می آید از اصل این اورده عروقی چند رحم که بواسطه آن

معده و رحم شریک میگردند طایفه ثامنه در قبل میرود طایفه تاسعه در میرود در عضل

باطن فخذ طایفه عاشره فرا میگیرد از حوالی هر دو بن ران و ظاهر میشود در خاصره

و متصل میشود باطراف آن و اورده که فرو می آید از حوالی پستان و میگردد جزوی

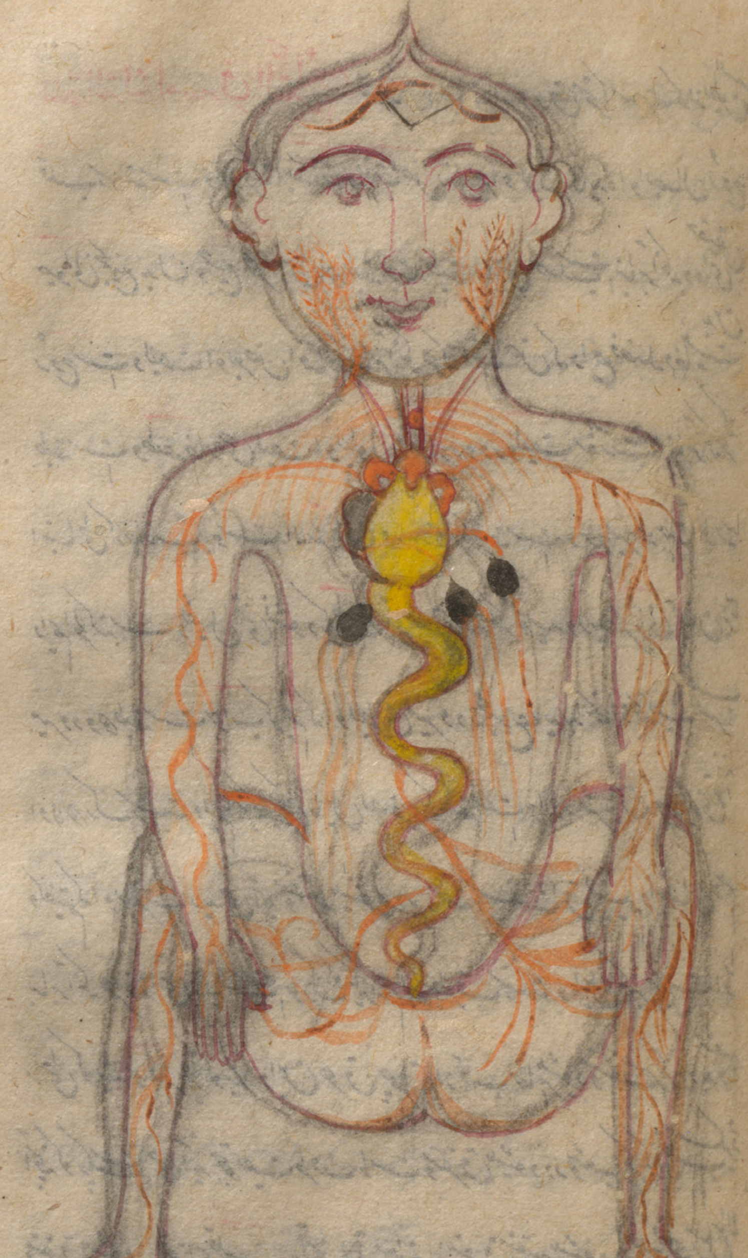
عظیم از طوایف عشره جزوی بعضو الثنیین و آن دو اورده باقی منشعب میگردد از هر

یکی از ان شعبه که متفرق میشود بر عضلی که بر مقدم فخذ واقعست و شعبه که در عضل

اسفل فخذ از طرف انسی واقعست و شعب کثیره که در عمق فخذ واقعست

آنچه باقی میماند هر گاه که بنزدیک زانو میرسد منقسم میشود بسه عرق و حسی امتداد میشود

بقصبه صغری یا بکعب که انرا عرق النسا خوانند و انسی که مقابل اوست او را صافن
گویند و آنچه در وسط واقع است آنرا مابض الرکبه گویند و منشعب میشود از زیر
مرور او و در مابض ساق شعبی چند که در عضل او پنهان میشود و باقی میماند از و شعبه
یکی در میرود در اجزای ساق و شعبه ثانیه متخلل میشود در میان قصبه هر دو ساق تا
آنجا که نزدیک مقدم رجل است و مختلط میشود بشعبه از جانب وحشی و زیر گردد و بچهار
شعبه منشعب میشود و منحدر میگردد تا که در جانب وحشی است در طرف وحشی در میرود و دو
که در طرف انسی واقع است در طرف انسی در میرود و مجموع مختلط میشود چنانکه مذکور
میگردد والله اعلم بالصواب ٥



المقالة الخامسة فی الشرائین شرائین عبارت از عروق متحرکست که از بطن الایسر
قلب رسته ست و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فایده او ایصال روح
حیوانی بجمیع بدن و جمیع شرائین دو طبقه باشند طبقه داخلی اصلبست بنابر آنکه وعای حقیقی
روح ست و لیف او بعرض افتاده بنابر آنکه حرکت انقباض که دافع فضله دخانیست بدن
طبقه ست و طبقه خارجی لیف او بطول افتاده و در و لیف موربست بنابر آنکه حرکت
انبساطی که جاذبست باوست الا شریان وریدی یکطبقه ست و بریه میرود جهة آنکه ریه
دایم الحرکه ست و ثقیل تمی نشود یک طبقه آفریده شد اگر گویند ورید شریانی همچنین بریه
میرود و دو طبقه ست جواب گوئیم که او بطرفی میرود نه مجموع ریه بدانکه از تجویف الایسر قلب
اول دو رگ رسته دایم الحرکه یکی مایل بصغر و یکطبقه ست و او شریان وریدی خوانند
و گفتیم که او بطرف ریه می آید و منقسم میشود در وجهه استنشاق نسیم و ایصال دم
بنابر آنکه دم غذای ریه قلبست و رگ دیگر هم از ینطرف رسته و مایل بکبریست او را
ارطی گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد بدو شعبه
آنچه کوچکست می آید بتجویف طرف راست و متفرق میشود در و شعبه دیگر گرد قلب میگردد
و متفرق میشود در اجزای قلب و آنچه باقی میماند از ینعرق منقسم میشود بدو قسم قسمی میل ببالا
دارد و قسمی میل بنشیبست بزرگترست بنابر آنکه اعضائی که در تحت قلبست واقع ست بیشترست
از آنکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگترست و آنچه مایل بصعودست منقسم بدو قسم میگردد
اکثر آن بجگر می آید ابطرف راست تا زمانیکه میباید که منفرش ست در اجزای عالیه اعضا

نسیم ست

قس

فس و بعضی بر آنند که طبقهٔ دیگر در اندرون شرایین هست بافتهٔ عنکبوت اما در شریانات
ریزه ظاهر میگردد و این سخن اصلی ندارد و شریان ورید در تجویف ایسر قلب رسته
بنا بر آنکه طرف راست نیز دیگر است بجگر تا بجذب غذا مشغول باشند و چون مقرر شد
شریانی که بطریق صعود است و اکثر آن در کبد قرار میگیرد و بطریق ورب بلحم رخو
وصول مییابد و منقسم میشود به قسم دو از وکه آنرا شرایین سباتین گویند و سیم نیز
متفرق میشود در استخوان سینه و فقرهٔ ششگانه رقبه و در نواحی ترقوه تا میرسد
بر شانه و بعد از آن از و در میگذرد و بدین میرسد اما از آن کوچک بابط یعنی شب
بغل می آید و منقسم می شود چون انقسام سیم از قسم اکبر اما سباتیان هر یک از ان
در گردن منقسم میشوند و قسم از طرف موخر و از طرف مقدم از آن مقدم میگردد و بدو قسم
قسمی پنهان می شود و در زبان و عضل و باقی استخوان فک زیرین و قسمی ظاهر میشود
و مرتقی میگردد بجانب عضلی که در صدغین واقع است و نزدیک بصدغی میگردد و بعد از ان
متخلف میشود و از انجا منقسم میشود بشعبه بسیار شعبه از ان بمیان سر می آید و جزو موخر متجری
بدو جزو می شود و از آن کوچکتر آنست که مرتقی میشود یعنی بالا می آید و متفرق
میگردد در عضلی که محیط است بمفصل سر و بعضی از آن متوجه قاعده سر میشود و در میرود در
ثقبهٔ عظیمه که نزدیک درز لامی واقع است و از آن جزو اعظم در میرود و در پس این
سوراخ در سوراخ حجری و منتسج می شود با اسطرکها و طبقات بعد از انتساخ یعنی
بافته شده را مجتمع میشود در این ان زوجی و بجیده میگردد و غشا و مرتقی می شود

بجانب مغز و پراکنده در دو غشای رقیق و بعد از ان در جرم دماغ میرود و چون بوست
اندرونی اما قسم نازل از شریان او آنکه بطریق استقامت میگذرد تا میرسد باستخوان
پنجم از فقرات سینه بعد از ان استقامت بانحراف مبدل میشود و انحدار می یابد و
میرود در پشت بمرتبه که بعظم عجز میرسد و چون محاذی صدر میشود و میگذرد در برو متشعب
میشود از پنجرو و منحدر میگردد شعبه که منقسم میشود بر دو جزو و متفرق میشود از طرف راست
و طرف چپ و بعد از ان پراکنده میشود در شریانی که می آید بجداول امعا و قاق
و بعد از ان جدا می شود از و سه شریان کوچک مخصوص بکلیه و متفرق میشود در لفافات
او و آنچه بکرده او در آمده است و آنچه و دیگر می آید بهر دو کلیه و بعد از ان منفصل میشود
از دو شریان که رسته است و بطرف ایمن می آید و آنچه می آید بطرف ایسر مصاحب
اوست آنچه بطرف گرده چپ می آید بلکه بطرف خصیه یمنی می آید منشا و ایمان شریانی
بزرگ است و آنچه بطرف کلیه یمنی می آید بطرف خصیه یمنی می آید و بعد از ان جدا
میگردد از بین شریان بزرگ شریانی بسیار متفرق میشوند در حد اول عروقی
که در حوالی معاء مستقیم است و شعبه از و متفرق میشود در نخاع و در میره و در سوراخ
قفار و عروقی چند که بمجاصره می آیند و از جمله جزوی هست کوچک که پنهان میشود
در قبل و این در زن و مرد میباشد و مخالطه اورده میگردد و آن شریان بزرگ
چون میرسد بآخر قفار منقسم میشود با وریدی که مصاحب اوست قسمی از ان بطرف
راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در میروند در عظم جزو

بجگرنه

میگیرند عجز و آنکه میباید بطرف مثانه منقسم شود در و در می آید بطرف قضیب

و از ینها آنکه فرو می آید بهر دو پای هر یک منقسم می شود در هر دو ران بده قسم

بزرگ یکی از طرف انسی و یکی از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده

میل بجانب انسی میکند و در عضلی که آنجاست متفرق میشود و رفتن او چون

رفتن او بجهت یعنی چنانکه اورده میگذرد او نیز میگذرد و هر گاه که شریان مرافق

ورید گردد در باطن بدن شریان حامل ورید گردد بنا بر آنکه تا اشرف حامل اخس باشد

از جهت آنکه شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانی است پس او

اشرف بود از اورده که جگر رسته و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف

محفوظ تر باشد از ان و بمنزله جنه از مصادمات و آفات خارجیه مصون و محفوظ باشد

والله اعلم بالصواب



الخاتمة فی ذکر الاعضاء المرکبة واورا اعضاء آلی ازان جهت گویند
که بعضی آلات حیوة وتنفس است وبعضی آلات غذا وبعضی آلات شعور وبعضی
آلات تناسل اما اعضاء حیوة وتنفس قلب وریه وحجاب وقصبه ریه وغیر آنست
قلب اشرف اعضا ورئیس مطلق ومحل روح حیوانی بود واو مرکبست از لیفات
مختلفة الوضع ولحم صلب وغشائی غلیظ گرد او درآمده وهمچون چیزیکه بر کف
دست نهند چگونه اطراف کف بر وی محتوی شود ریه با قلب همچنین است وشکل او
شبیه است بشکل صنوبر وقاعدة او از بالا است ومحل او در میان تجویف
صدر بود وسر او مخروط افتاده ومایل بجانب چپ بود ودر قلب عظیم است
غضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند وقلب را دو تجویف است یکی از طرف راست
ویکی از طرف چپ واین هر دو دایما در حرکت اند وبطرف چپ حرکت او بیشتر است چراکه
محل روح حیوانی است وچون لب او درین محل است منبت شرائین آنجاست
ودر تجویف ایمن دو دهن دارد یکی منفذ هواست از ریه بقلب ودیگر دهن عروق
ضوارب که آن شریان است منفذ که از تجویف ایمن بسوی تجویف الایسر است
از جانب راست فراخ تر وبعد ازان تنگ میشود بتدریج تا منتهی میگردد بجانب
الایسر وبواسطه او دم لطیف از جانب الایمن بجانب الایسر میرود وهر یک ازو
جوانب قلب از خارج دو زایده دارند دو اذن که آنرا اذنی قلب گویند وبعضی گویند
که در دل سه تجویف است که آنقدر از بطون اوسط اول وآخر بزرگ افتاده

و از آن میان کوچک محیط است بقلب غشائی که آن را غلاف قلب خوانند
جهت محافظت از انغلاف ملاصق او نیست بنابر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد
قلب از آن مصون باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضغط نشود که
گفتیم که محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت صدر است و احتیاط بر وجهی آنست
که آلت تنفس و صوت است و حاجب تنفس قلب است بنابر آنکه قلب معدن حرارت غریزی است
و او محتاج است بهوای مروح بواسطه حرارت و دفع بخار دخانی بنابرین او را دو حرکت
متضاده است یکی حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباض که بدو
دفع بخار دخانی میکند و چون نخواستند که هوا یکدفعه از خارج قلب رسد
بنابر آنکه معدن حرارت غریزی است و نکرا انطفا بود ریه را چون واسطه آفریده شد
تا او جذب کند و بعد از آن قلب بستاند تا مروح حرارت غریزی شود و دفع بخار
دخانی بانقباض میشود و از آن جهت قلب مایل بطرف چپ باشد که در طرف
راست جگر است و حرارتی تمام دارد اگر او نیز که معدن حرارت غریزی است
مایل بطرف راست شدی حرارت بر یک شق مستولی گشتی و موجب مضرت شدی و دیگر
آنکه طحال در جانب چپ است و مفرغه سودا است و مزاج او سرد و خشک است
پس حکمت باری عز اسمه اقتضا آن کرد که قلب مایل بدین طرف باشد
تا اعتدال در دو شق حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است
اگر آفتی و جراحتی بدو رسد محتمل نباشد چنانچه گفته اند القلب لا یحتمل

الجراحة

الجراحة ویصحبه الموت وگفته اند که هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد جرأت
وتهور او زیاده باشد مگر حیوانیکه حرارة دل او کمتر باشد ریه مخلوقست از لحم
رخوی سخیف واز شعبه شریان وریدی وشعب ورید شریانی وقصبه ریه
وغشائی دو جسم بر مجموع کشیده واو بدو شق شده شقی بطرف ایمن شعبه
میشود و شقی بطرف ایسر بدو و مجموع گرد قلب برآمده وفایده آن ترویح
قلبست بواسطه جذب نسیم واصالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب ودفع بخار
دخانی واو مبدا صوت ست حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم وغشا و عصب
حساس وعصب محرک واو مدد ریه ست در انقباض وانبساط وحایل است میان
آلات تنفس وآلات غذا وبدانکه از نشیب کردن و تجویفست یکی آنست
که عظام صدر گرد آن در آمده و در وقلب وریه ست وتجویف دوم آنست
که عضل مراق گرد او در آمده واو بعانه میرسد ودر آنجا معده وامعا وکلیه ومثانه
ورحم ست ومیان این دو تجویف حجاب واقع ست وابتدا آن از
اجزای عظمی ست از استخوان سینه وبوراب می آید تا بمهره دوازدهم
ومتصل میشود آنجا وملتحم از دو غشا که قاسم صدرند میشود در جمیع جوانب
اضلاع وگرد می آید غشا از جانبین یکی از بالا تر دیک حجاب صدر است
وغشا او غشائیست که مستبطن اضلاع است وغشائی دیگر هست از
بجانب بطن و منشا آن صفاقست که آن پوست درونی شکم ست

و در حجاب دو سوراخ ست یکی در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که میگذرد درو
قسمتی از عرق اجوف و با عالی بدن می آید و در موضعی که میان حجابست ملتحم شده
میشود و التحامی محکم و فایده حجاب دوست یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض
و با سایر عضلات محرکه صدر و فایده دوم آنکه حاجزی باشد میان آلات تنفس و آلات
غذا آلات حلق عبارت از مجموع مجرین بود که آن مجری قصبه ریه است و
مری و ذکر مری در اعضا غذا کرده شود و قصبه ریه عضویست مزماری عضوی مزمار
شکل مولف از غضاریف و غشائی بران کشیده و او از قدام مری نهاده است
و در ریه متشعب میشود و فایده آن تنفس ست که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی
بود و بالای او حنجره ست و آن عضویست که آلت اتمام صوت و تحصین نفس بود — عضروفی است
و او مرکبست از سه غضروف یکی از طرف قدام
که آنرا درقی و ترسی گویند و دو دیگر از طرف
خلف که مایل مری ست و ایند و کوچکتر اند یکی را نام نیست و یکی را مکبی خوانند بنابر آنکه
در حالت بلع باو می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بدو حاصل
میشود و در جوف حنجره شبیه لسان مزمار که انضمام و انفتاح مدیر صورت بدان حاصل شود
لهاة عضویست لحمی صنوبری شکل و از بالای
حنجره آویخته و فایده آن تصفیه هوا بود
از دخان و غبار و ممد صوت باشد

او زبان

لوزتین دو عضواند از لحم عصبانی شبیه لغده که از
اصل زبان رسته است و فایده آن منع
هواست از آنکه دفعتا نفوذ کند در ریه اما
آلات غذا اول آن مجری دهن است که فایده آن ظاهرست و دندان جهت مسحق و طحن درو موجود
زبان مولفست از لحم ابیض و شرائین و اورده
و اعصاب و در اصل او در قطعه لحم غددی هست
جهت انسکاب لعاب تا بمطلوب مختلط نکرد
و زبان در اساعت و اداء درادا و تقلیب مضموع ممد فم است و حس و ذوق و تکلم بدو حاصل می شود
لب مخلوقست از عصب و لحم و عضل و شریان
و ورید و فایده آن ستر دهن است و حفظ ممضوع و حبس لعاب و اعانت بر تکلم
مری مرکبست از لحم و غشاء و دو طبقه است و مجوف است
و مدخل طعام و شرابست و متصل بنهایه فم
و بدایه معده است و چون برابر عظم صنجری رسد فراختر گردد و آنرا فم معده گویند و حس او بغایه بود
معده دو طبقه است و اصل آن عصبانی جهت حس
و خارج آن لحمانی جهت مدد هضم و مکون
حرارة و از فم معده بتدریج فراخ میشود تا بنهایه آنکه نزدیک نافست
و بر شکل کدوی باشد و غذا درو مستحیل بکیلوس شود

امعا مخلوق است از اغشیه و اورده و شرائین و لیفات
عصبانی و او ششست چنانکه گفته اند بیت

روده‌های آدمی اندر عدد شش بیش نیست : کردم آنرا جمله در یک بیت نظم ای حکیم
اول اثنا عشر پس صایم و آنکه دقیق : در پسش اعور و قولون است و آنکه مستقیم

اول که اثنی عشر است یعنی عرض او موازی دوازده انگشت صاحب او باشد در حالت
انضمام اصابع و این متصل بقعر معده بود و بواب نیز گویند بنابر آنکه در وقت هضم
انغلاق شود یعنی با هم آید و چون هضم تمام شود منفتح گردد دوم را صایم گویند بنابر آنکه
دایما از غذا خالی افتاده و عروق ماساریقا از و جذب شیء لطیف کنند و صفرا از مرارة
بدو منصب شود بواسطه این انصباب او را شوید و از غذا خالی باشد سیم را
دقاق گویند و در ... این همه را امعاء دقاق خوانند چهارم را
اعور گویند همچون کیسی است که مدخل و مخرج او یکی است بنابرین او را اعور گویند
و پنجم را قولون گویند جهت آنکه قولنج درو بسیار پیدا شود و ششم را معا مستقیم خوانند
بنابر آنکه در و کجی نیست و راست افتاده و آخر همه اوست و مقعد متصل به امعا
از آنجهت پیچیده است تا غذا در و بماند و زود نگذرد و محتاج ... بغذا ... نشود و نیز
زود محتاج برز نباشند و امعا دو طبقه آفریده شد طبقه بعرض و طبقه بطول و در
دو منفعت است یکی آنکه تا از قبول آفات دور باشند چنانچه در قروح امعا مشاهده میرود
که از طبقه خارجی بسیار دفع میشود و داخل سالم است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج

تا

تمام شده قوة واقعه است که دفع برآز بدوست بنا برین لیفات او بعرض افتاده

چرا لیفی که بعرض افتاده باشد جهة دفع است و آنچه بطول جهة جذب و امعاء

سفلی را اختر از امعاء علیا آفریده شد تا ثقل بسیار در وجمع شود و هر زمان احتیاج

بدفع نباشد و بنا بران است که مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی لحظه

بدفع بول مشغول بایستی شد **ثرب** عضوی است مولف از دو طبقه غشائی

و در و شعبه از شعب بسیار عصب و اورده

و اورده و شرائین بافته میشود و رطوبتی

وسمی بدان ممتزج شده و بواسطه برودة محل منجمد گشته و از جمیع ایجون برده حاصل

شده و کرد معده جهة کمون حرارت و معاونت هضم **کلیه** عضوی است

مولف از لحم غلیظ و عروق و شرائین

و غشائی غلیظ حساس بدو محتوی شده و او مانند نیمه دایره است و برباطات قویه

بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف راست بلندتر از طرف چپ است

و متصل است بدیشان از عرق اجوف تا بغائی که بکبد میرسد و دو شعبه عظیم دارد

یکی از ان منقسم در جرم او و ارسال دم میکند بسوی ایشان جهة غذا و دیگر جذب

مائیه دم از ایشان میکند که آن بول است و متصل است بایشان از شرائین

بزرگ شعبه بزرگ که اعطای حیوة میکند و هر یکی از ایشان متصل بمثانه اند و خون

و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیه دم از کبد است

ودرسته است از هر یک در موضع اتصال او بمعنی مستطیل التجویف واکر

کلیه نبودی که جذب مائیه از دم کردی مائیه بماندی وموجب استسقا کشتی و کلیه

یمنی از آن جهة بالاتر افتاده که زوده بعو رسبوی راست آمده وقدری جای بود

باز کذاشته است تا جای بر هیچ تنک نباشد **طحال** عضویست لحمای بر شکل

زبانی ومحل او جانب ایسر است

ومحدب او مماس اضلاع خلف است ومقعر او مماس قعر معده و عروق و شرائین

در و منتشر شده ومربوط است برباطات که از غشا و اضلاع خلف نابتی می شود

ومتصل است بدو دو عرقی بزرکتر است ومنشا آن از جانب مقعر است از کبد

واو بمنزله عنقی است و به جذب مره سودا از کبد میکند و دو رکی که میان

میان او ومعده وبواسطه آن سودا از طحال بمعده میبرد وحاجت طحال و

منفعت او آنست که جذب حکر دم یعنی در دی دم از کبد میکند بسوی وعای که

بدو می آید وبواسطه دعای دیکر جزوی از سودا بمعده می ریزد جهة تنبیه شهوه

غذا و بنا بر این است که جوهر طحال جوهر شبیه باسفنج که آسمان باشد جذب او

وقبول او بر اخلاط غلیظه سودائی تا بشانه مره سودا واکر طحال جذب سودا نکند

همچنین موجب حدوث مرض کردد چنانچه جوع الکلب وجوع البقر **مثانه** ودر شیب

معا مستقیم نهاده است واو دو طبقه است

وطبقه داخلی صلب است و احتیاج بصلابت از جهة آنست تا صبور و متحمل باشد در کیفیت

[illegible]

انچه یکه با بول آمیخته باشند و بیرون آید عضله است و فایده او آنست که دهن

مثانه منضم میکرداند تا بول بی ارادهٔ او بیرون نیاید و بول از هر دو کلیه بدر می آید

در مجاری که بحالبین معروفست و منفجر میشود از و بطبقه باطنه از مثانه پس

آب درانجا منصب میگرداند تا آن زمان که پر میشود و طبقه با طبقه بنظاهر انطباق

سخت با بول بیرون **جگر** عضویست رئیس او طمائی ست و لی حس

و غشائی دو حس محلل او شده و محل او در طرف

ایمن است و محدب بر باطات قویه با ضلاع مربوط است و مقعر او مماس طرف

ایمن از قعر معده است و او را پنج زاید هست بمنزله پنج اصبع و بر معده

محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته همان را باب خوانند و بعضی در نفس کبد

منشعب شده و بعضی بیرون آمده جهته جذب غذا و آنرا ماساریقا خوانند و از

امعا لطیف غذا جمع کند و در شعب داخله جمع کرداند تا نضج یابد و اخلاط از هم

متمیز شود و از محدب کبد عرق رسته است که آنرا اجوف گویند بعضی از شعب او

در نفس کبد متفرق شده و فوهات او بفوهات شعب متصل است جهته جذب

و از آنجهته از و خارج شده است اصل او ورده است و از و دو قسم میشود قسمی باعالی

بدن متشعب میشود و قسمی باسافل متفرق میکردد و هر دو ذکر کردیم و محل او

در جانب راست است تحت شراسیف فوقانی و شکل آن جو از

شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است ارا او محتویست بر معده

وجانب محدب او نزدیک حجابست و مربوطست بربا طات غشائی و کبد در
خلقت مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد
و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف [illegible] و احتیاج بکبد آنست که عصاره
غذا با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد شبیه است بجوهر دم و غذا منهضم از معده
و امعا دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه عروقی چند باریک که آنرا ماساریقا
خوانند و منبسط میشود بسطح کبد و بواسطه قوتی که دارد درو عمل میکند و او را باخلاط
اربعه میسازد و فعل میکند که دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طحال بر طرف راست
و این سخن بدیع است مراره عضویست عصبانی و فم او بمقعر کبد متصل است
جهة جذب صفرا از اخلاطی که در کبد [illegible] منفذ دو
دارد قسم اول بزرگترست و متصلست با معاء اثنا عشری تا صفرا از مراره
با معاء اثنا عشری جهة پاک کردن امعا از اثقال منصب میشود و بمعده و فایده
او پاک کردن مره صفراست از دم تا بحدت او سوخته نگردد جگر اماس گیرد
و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تبها اگر گرم تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید
باعضا دفع بول کند ریش و سوزش مثانه پدید آید و اگر بر بوده فرود آید
اسهال صفراوی و سحج پدید آید اما آلات شعور دماغ و چشم و بینی است
دماغ عضوی رئیس و محل روح نفسانی بود
و او مرکبست از مخ و اورده و شرایین

و غشای

وغشای رقیق بدو محیط شده و ملاقی اوست بنا بر این که در غشای غلیظ گفتیم

عبارت از آن است که اگر آفتی از غشا رسد بدماغ نرسد و غشای صلب که چون

بطانه این غشاست و مماس قحف است و شکل دماغ مثلثی مخروط بود و قاعده

او مقدم رأس است و الین از مؤخر است زیرا که منبت اعصاب حس است

و سر او از مؤخر دماغ است و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ

از جهت عرض که از طرف پیشانی بود تا پس سر به سه قسم میشود و اصغر بطون بطن

اوسط است و شکل او دوده است و او را دوده خوانند و اوسع بطون بطن

مقدم است و در دماغ راسه مجری هست که فضلات از و مندفع می شود یکی از این هست

شبیه بدو سر پستان که از منخرین روایح در و نفوذ کند و فضلات دماغی

خارج شود و دو دیگر یکی از انتهار بطن اوسط بطریق و را ب نفوذ می کند

بمنفذی واسع بهم ملتقی میشوند و این منفذ بتدریج تنگ میشود تا اعده مجوفه

که سیلان مجری حنک و غشا رصلب موضوع است منضم میشود و فضلات از و

بحنک مندفع میکردد **نخاع** جسمی مشابه جوهر دماغ

سه غشا بود و مجو

و خلیفه اوست و او را

دماغ است که در فقرات منحدر شده تا بعصص رسد **چشم** از اعضای

شریف است و مرکب از سه رطوبت و هفت

طبقه و در و اعصاب وارده و شریانین

متفرق گشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است بنابراین در اعلی بدن مخلوق گشته
و دیدن خلافت که دیدن بواسطه آنست که از رای شئی بمرئی متعلق میشود تا
از مرئی خطی راجع برائی میشود و واضح اول است طبقه اول که مماس هواست
ملتحمه گویند و جوهر آن لحمی و سمی است که مخالط جمیع اجزای عین است و مجموع بدو مستور است
و آنرا بیاض عین گویند و طبقه دوم را قرنیه گویند و آن جسمی صلب شفاف است
و بر عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقات است و طبقه سیم عنبیه گویند و لون او
مختلف می شود در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق و بعد از
طبقه رطوبت بیضیست و او رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عنکبوتیه
خوانند و آن غشائی رقیقست مانند نسج عنکبوت و او میان رطوبت بیضی
و جلیدی بود و او از اطراف طبقه شبکیه رسته است و بعد از رطوبت جلیدی
و آن جسمی است مانند جلید بغایت شفاف و طرف ظاهر او پهن است جهة انطباع
مرئیات و طرف باطن او مخروط است تا در ثقبه مجوفه که رسن ابصار بدان ... مرکوز بود
گردد و بعد از و رطوبت زجاجیست که شبیه باشد با بگینه گداخته و طبقه پنجم را شبکیه گویند
و از وراء زجاجی بود و طبقه ششم را مشیمه خوانند و او بحقیقت از اجزای غشای
رقیقست و او هیچو غشائی است که بر مجموع محتوی شده و طبقه هفتم را صلبیه گویند
و آن غشای غلیظ بود که ملاقی عظم عین گردد و بحقیقت ابصار برطوبت جلیدی حاصل میشود
و باقی آلات و معدات ... به رطوبت بیضی حافظ اوست و طبقات از قدام و خلف

بیضی است

همچو وفاتیه او نیز فتبارک الله احسن الخالقین **بیت** کرد و آفرید کار تعالی بصنع خویش

چشمست بهفت پرده و سه آب منقسم صلب و مشیمه و شبکه زجاجی و پس جلید

پس عنکبوت و بیض و عنب قرن تجویف **گوش** عضویست عضروفی و هوای

منسوج در و مجتمع میگردد و در و ثقبه عظیم

مجری نفوذ میکند و چون مصادم عصبه میشود

که در صماخ مفروش است و قوه سامعه بدوست ادراک صوت حاصل میگردد و انفعال

بنسبت با سمع همچنان است که رطوبت جلیدی بنسبت با بصر **انف**

بدانکه منخرین چون ببالای بینی رسند

بدو تجویف منقسم می شوند قسمی با قصی فم منتهی میشود جهة تنفس و استنشاق هوا و قسمی

بعظامی که شبیه بمصفات است منتهی میگردد جهة دفع فضلات دماغی و رسیدن روایح

بدان دو عصبه که شبیه بدو سر پستان است و ادراک روایح بدین آن حاصل و آنرا زایدتان

حلمتان گویند اما اعضای تناسل انثیان و قضیب و رحم است **انثیین**

مرکب است از لحمی سفید غددی که آن لحم رخو

متخلخل است و در و منافذ بسیار است و هر یک از آن این بغشای از موضع قطن متصل است

ماده

واز حوالی گرده همچنین عرقی غیر ضارب یعنی عرقی که حرکت ندارد جهة رسانیدن خون که

منی است و همچنین می آید با نثییان و شریان از شرایین که موضوع است بر صلب پس

دمی که ماده منی است هرگاه که با نثیین می آید با [illegible] نی شد تغیری غیر تام و چون

در اقسام عروق منشعب است از دو عرق که متصل است بهر دو شریان او و در لیفات
او تجاویف است تا منی در و حاصل گردد همچنانکه دم حیض تا شیر میشود در پستان
و همچنین میگردد و رسته است از انثیین دو وعا که از این منی منصب بقضیب میشود
و این دعا را اوعیه منی خوانند و در ذکور در اثر میشود تا بجد عانه برسد و بعد از آن
منحدر شود بقضیب و همچنین بود در ذکور این دو اوعیه فراختر و سخت تر باشد
در درازی با بواسطه تا منی در و پخته شود و استحکام در لزوجت و غلظ بجهة آنکه تا منی
زود در و نفوذ میکند و به قضیب آید و از قضیب برحم اما صلابت تا پاره نشود
بواسطه بعد مسافت و اوعیه منی در اناث بخلاف این بود یعنی کوچکتر و تنگتر باشد
کوچک بواسطه آنکه احتیاج با نصباب منی با ایشان بخارج نیست و ضیق بجهة
آنکه منی ایشان رقیق است و نفوذ او در مجاری ضیقه بر زودی میشود و انثیین
زن کوچک و پهن باشند و در طرفین فرج پنهان بود از آن مرد بزرگ و ظاهر
و مستدیر بود **قضیب** مرکب است از اعصاب
و نشر اینها و اورده و خلال آن بلحم آکنده شده
و در و مجری بول و منی و ودی است و چون آن از رطوبت خالی است منتشر
از دو عظم است معروف بعظم عانه و از پهلوی او دو عضله است مقابل یکدیگر
و اصل او رباطی مجوف است و حاجت به وجهه دو فایده است یکی قصد اول از آن طعت
نفوذ منی است و راه و ب... رحم و از سخته است که عصبیة الجوهر مخلوق گشته

نادروس

تا در وحس بسیار بود و تند شود انسان بمجامعت و تناسل باقی ماند و او را
خالی از رطوبت آفرید تا در حالت جماع ریح و روح در تجویف او ریزند
و بقعر آن باصل کردد و آن عبارت از آن است که تجویف او بریح ممتلی شود
و شراین او بریح و او ورده او بدم تا ممکن باشد در رفتن در رحم و حس
حشفه بیشتر است که آن سر قضیب است بنابر آنکه گفتیم تا از من بغل تند شوند
و موجب بقای نوع کردد و فایده قضیب ایصال ماده و رع است بمستقر
خویش و در پهلوی او عضل جهة آنست که در حالت مجامعت از طرفین
گشاده شود و مجری او مستقیم باشد و او عیه منی کشیده کردد و منی بزودی
بیرون آید و منفعت ثانیه آنست که بقصد و فعل طبیعت ثانیا ظاهر میکردد
و این امر چنان باشد که چون مثانه نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت
مجری بول از این مجری ممتاز کردانید از موضع مقعد تا بموضعی که منشار
ذکر است و در ذکور دراز مخلوق گشته **رحم** عضویست مخلوق
از لیفات عصبانی و دو طبقه است و او همچون
قضیبی مقلوب است و موضع او میانه مثانه و معا مستقیم است و بواد عروق
بدو متصل شده جهة دفع فضله طمثی و تغذیه جنین و او را مجرایی است
محاذی فم فرج برای خروج طمث و جنین و وصول منی بدو و در فم او
غشایی تنک است که از ازاله بکارت بدان مفتوح شود و رحم در حالت علوق

منضم میشود در حالت ولادة فراخ میکردد و فضلهٔ طمثی در حالت آبستنی
غذای جنین میشود و در حالت رضاع مستحیل بشیر میکردد و رحم را شوقی
بجذب منی است و ازینجهت در مجامعت مایل میشود بطرف فرج و منفعت
رحم انست که منی درو قرار کیرد تا جنین ازو متولد شود والله اعلم بالصواب

فی کیفیة تولد الجنین بدانکه منی مرد و زن چون در رحم قرار کیرند و از سوء
مزاجات خالی باشند و رحم صحیح و نقی بود و از واردات خارجی و از اسباب
بادی هیچ مانعی نباشد از قوة عاقده که در منی مرد موجود است و از قوة
منعقده که در منی زن حاصل در ان امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند
حباب پیدا کردد یکی در محل دل و دیکر در محل دماغ و یکی در محل جکر
و یکی بر همه محتوی کردد تا حافظ حرارة غریزی و واقی اعضا بود و خوهات
عروق بدو متصل کردد تا ازان مجری غذا بجکر طفل رساند و این را حالت
اولی خوانند و بهفته تمام شود و درین ایام قوة متصرفه صرف نماید در مادة
بی امداد رحم و در غیر این بواسطه مدد و معاونت رحم باشد و بعد ازان ظهور
مفصلها سرخ بشود دران و منافذ عروق پدید آید و بناف فرزند خون
حیض روانه شود و این را حالت ثانیه کویند و بچهار روز تمام کردد چنانچه
یازده باشد و بعد ازان علقه کردد و این را حالت ثالثه کویند و این شش روز
بشود و بعد ازان مضغه شود و بعضی اعضا از هم تمیز کردد و فقط صالح

ازدم

از دم حیوانی وطمثی بدو مترشح کردد ومستعد آن شود که از واهب الصور تعالی
والقدس حیوانی بدو مفید کردد واین را حالت رابعه کویند وبدو از ده روز
تمام شود وبعد ازان مزاج ذکوری وانائی ظاهر کردد واعضاء اصلی تمام شود
واین را حالت خامسه کویند وبده روز تمام شود وبعد ازان اعضا تمام خلقت
کردد وعروق ومفاصل ومجاری بظهور پیوندد واین حالات مذکوره در ذکر از ان
بمدت اقل از اناث پیدا شود چنانچه خلقت پسر بسی روز تا چهل روز تمام شود
واز ان دختر از چهل تا پنجاه وبعد ازان بماند تا مدت ششماه اقل مدت
حمل وجنین در ضعف مدت ایام تمامی خلقت حرکت نماید ودر ضعف ایام
حرکت خروج کند مثل اکر بسی وپنج روز تمام شود بهفتاد روز متحرک کردد
وبدویست وده روز که هفت ماه باشد بیرون آید وغالب آن بود که بماند
واکر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند وبدویست وچهل روز که مدت
هشت ماه باشد بیرون آید وغالب آن بود که بماند ودلیلی کفته اند که جنین
در ماه هفتم باضطراب آید وحرکت کند اکر صحیح المزاج بود وقوی الحال خرق
اغشیه کند وباذن باری عز اسمه بیرون آید وبماند واکر ضعیف بود قوة خرق
اغشیه وخروج نداشته باشد واز ان حرکت متالم کردد واکر مهلت یابد تا ماه نهم
خستکی او زایل کردد وقوة کیرد در ماه نهم بوجود آید وبماند واکر بغایت ضعیف بود
در شکم بمیرد یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید واز ان حرکت خستکی او زاید شود و

وهوای خارج نسبت او غریب بود پس هلاک گردد واگر در چهل و پنج روز
تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند واگر چنین نباشد والعلم عند الله
تعالی وهو علی کل شیء قدیر والیه المرجع والمصیر وهیات نشستن او در
رحم آنست که بر کعب نشسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده و هر دو چشم فرو
گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف مادر کرده و بعضی بر آنند
که روی ماده بطرف شکم مادر است و درین وضع ملاحظه حمایت قلب است
واین هیات او تو است جهة انقلاب و اقرب بشکل طبیعت جهة خروج
واگر متعدد بود کنند یکی بر خلاف یکی واقع باشد وابو علی سینا در شفا آورده
که پنج فرزند در حملی آورده اند و همچنین منقول است که بیست فرزند به پنج حمل
آورده و مانده است و نقل کنند که زنی را سقوط تاری گشت و بچه کیسه
افتاده از و و هفتاد صورت کوچک دران بود همچنین منقول است
که اگر زنی پسری یا دختری بیاورد غالب آن باشد که خود و فرزندان نمانند
واگر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب آنکه بماند و از حیوانات انسان
و فرس در حالت آبستنی تحمل مجامعت دارند و گفته اند که شاید زن آبستن
گردد چنانچه منقولست که زنی دوازده فرزند حمل بر حمل آورده و ازان اسب
باشد واگر نشود تلف گردد و گویند که هر زنی که در حالت آبستنی نمک
بسیار خورد فرزند را ناخن نباشد بنا بر حدة و تیزی نمک و خون حیض

در حالت

4

در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن
و این نوع منقسم بسه امر میگردد اول آنکه غذای جنین بود دوم آنکه منعقد
گردد بلحم شحم تا پر کند میان اعضا او خالیها سیم آنکه صعود کند تندی جهة
آنکه مستحیل شود باشیر و موجود باشد جهة غذای او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف
دران نمیتواند کرد و اصلاح مکان نیست میماند و عند الوضع دفع میگردد و آنرا
انفاس میخوانند و ازان پسر تا سی روز و ازان دختر تا چهل روز زیاده نمیباشد
و خون حیض در بلاد حاره زود پیدا می شود و در بلاد بارده دیرتر و پیش اطبا آنست
که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی اطبا برانند که از چهل و هشت
سالگی تا شصت نمی باشد و بعضی میگویند در سی و پنج سالگی تا شصت سال
بسته میشود و اقل زمان مدت حمل شش ماه است بر مقتضی کلام مجید چون زمان
رضاع دو سال است بمقتضای نص والوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین الایة و حمله و فصاله ثلثون شهرا الایة شش ماه زمان حمل میباشد
و پیش ابو علی سینا اکثر زمان حمل چهار سال است و اقل شش ماه چنانچه گوید
بسن رسانید کسیکه اعتماد تمام بر قول او بود که فرزندی در وجود آمد بعد از چهار سال
و دندان او رسته بود و گویند امام شافعی همچنان بوده و همچنین منقول است
بعد از شش روز در حالت رقص چیزی از و جدا شد و در محل دل و دماغ و جگر
نقطی چند بوده و گویند از چهل تا هفتاد و هشت سال فرزند میشود و اندکی

براین زیاده وبیش بعضی آنست که منی در زن نمیباشد و روطوبتی که هست از الفرج است

در این سخن معتبر نیست وحدیث علیه من الصلوة اکملها ومن التحیات اشملها

بروایت انس مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس رضی الله عنه ان ام سلیم

حدیث انها سالت نبی الله صلعم عن المرأة تری فی منامها ما یری الرجل

فقال اذا رایت ذلک فاغتسلی یعنی چنانکه مردان خواب می بینند وانزال میشود

زنان را نیز همین حالت طاری میشود و همچنانکه مرد را غسل واجبست زنان را

نیز باید کرد وغسل جهة خروج منی ست وهمچنین منقولست از ثوبان که گفت

یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت بانفرت خواجه عالم خلاصه وجود بنی آدم

آمد و بامتحان زبان سوال بگشود و گفت که سبب چیست که فرزند تا نرینه است

و تا ماده ست خواجه رسل و هادی سبل الذی نزل فی شانه وما ینطق

عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ماء الرجل ابیض وماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا

فعلی منی الرجل منی المرأة اذکر باذن الله تعالی فقال حبر من الاحبار

لقد صدقت وانک لنبی یعنی در جواب آنکس فرمود که آب مرد سفید است

و آب زن زرد هرگاه که جمع کردند وغالب گردد منی مرد بر منی زن فرزند نر آید

وبعکس عکس وچون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی بدرستیکه

تو نبی حقی واطبا گویند منی سفیدست وغلیظ بمنزله شیرمایه ومنی زن رقیق است

و تنک و بمنزله شیر ست یعنی در تاثیر الفخه در ویه در لون حسه عشا اگر جنین در آید

غشاء اول را مشیمه خوانند و بواسطه از وجت متعلق میکردد بمواضع خشبه از داخل
رحم و آن از نقر رحم کویند که بعضی ازان شرایین ست و بعضی فوهات اورده
وشرایین که نفوذ میکند ازین فوهات دم و روح و منتسج میکردد اورده و شرایین
متصل اند اطراف ایشان بدین فوهات و دهنهای عروق و بعد ازان
اورده بایکی میکردد و وریدی میشود و در میرود در کبد جنین از سره جهته
غذا دادن و شرایین بایکی میکردد و در میرود بقلب جنین از سره جهته افاده
روح و تعدیل او نسیم کویند اول چیزیکه حاصل میکردد از اعضا و ارواح
روح حیوانی ست بنا بر آنکه حدوث او اسهل ست و نکون او چنان بود
که چون منی در رحم کرم شود منتجر کردد از و اجزء لطیفه و مختلط میشود آن
اجزء ناسی از ارواح ام که نفوذ میکند بجانب او از شرایین حاصل میکردد
از مجموع روح حیوانی او میکردد جنین بواسطه اوی و حدوث این روح
در وسط منی ست بنا بر آنکه اکر میل بجانبی باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید
و بدین اشاره رفته واین بجویف چون تمام کشت بطن الیسر قلب ست
و بعد ازان ویخرج المیت من الحی یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بمشیته

تمت تمام شد
بعون الله تعالی



2